

نیما

سال نوزدهم

شماره هشت

آبان ماه ۱۳۴۵

شماره مسلسل ۲۲۰

فهرست مندرجات

صفحه :

دکتر اسلامی ندوشن :	هفتاد سالگی فرزاد	۳۹۳
حسین نواب :	اصلاح و تغییر	۳۹۷
دکتر مهدی حمیدی :	اسرار نامه عطار	۴۰۱
حسین سعادت نوری :	سپهسالارها	۴۰۶
دکتر باستانی :	امپراطوری صفویه	۴۱۷
دکتر فریدون آدمیت :	سه مکتوب میرزا فتحعلی	۴۲۵
دکتر افشار :	تیرنگاه	۴۲۸
بانو معظمه اقبالی کریمی :	هدیه مادر	۴۲۹
ایرج افشار :	بیست شهر و هزار فرسنگ	۴۳۰
جمشید امیربختیاری :	موشک و ماه	۴۳۵
	برای کتاب خوانان	۴۳۹
	احتجاجات و سؤالات و توضیحات	۴۴۱

نشریه ای که هم اکنون در حال مطالعه آن هستید، در راستای مبارزه با سانسور، گسترش کتابخانه های مجازی، تشویق به مطالعه، و بازیابی مطبوعات قدیمی توسط سایت های باشگاه ادبیات و کتاب فارسی تهیه شده است.



باشگاه ادبیات

<http://www.facebook.com/groups/BashgaheKetab/>

<http://bashgaheketab.blogspot.com/>



بنیاد فرهنگ ایران

[illegible][illegible]

الأغراض الطبية والمباحث العلمية

سید اسماعیل جرجانی

عکس

نسخہ مکتوب در سال ۷۸۹ ہجری

محمود دوقایی، مرکزی دانشگاه تهران

سید کجتم بدید و علت او اندن می آن باشد علامت ضعیفی عضله اجتم
باشد و تشنج شد اجتم علامت تشنج باشد یا علامت ضعیفی عضله اجتم یک جتم
از دیگر جتم کوچکتر شدن علامت باطل شدن قوت جتم باشد و جتم علامت
بسیار مانده باشد در دماغ یا علامت ماس حول شدن علامت تشنج باشد و اگر
اختلاف عقل نباشد تشنج اندر عضله اجتم بود خلاصه اش که ان یک جتم علامت
ضعیفی قوت عاقله دماغ باشد **خلاصه** اگر علامت یک از علامتها در عاقله نباشد
بیرون خاستن جتم اندر بیماریا حادثه در سبب ظاهری علامت بسیاری نزل باشد و
بسیاری مانده اند دماغ یا علامت قدیم دماغ بود و هرگاه که جتم کمال باشد چنانکه اگر
انکه در بدن نزدیک جتم بر سر نرسد قابل باشد گردانیدن و فصل اندک اندک تا بسیار

۷۲۰ صفحہ، قطع بزرگ، چاپ دو رنگ، کاغذ و جلد اعلیٰ - ۲۰۰ ریال

آمارات بنیاد فرہنگ ایران بہ تحقیف ۲۰ - اقصیا کے بغیر پندرہ محرم سترہ شہر تہا کد آسمانی شود بہ عادت نقد بہت - صد ہر نقد صد از ہر کتاب چ صد -
نشانی سازمان آمارات بنیاد فرہنگ ایران سترہ - خیابان حافظ قم ۶۰۸۰۴ صندوق پستی ۳۱۴۷

پنجا

شماره مسلسل ۲۴۰

سال نوزدهم

آبان ماه ۱۳۴۵

شماره هشتم



به مناسبت هفتاد سالگی سید محمد فرزاد

پیمانۀ عمر او به هفتاد رسید

شعر استاد همائی در شمارهٔ مرداد «یغما» به مناسبت هفتاد سالگی فرزانش، ما ارادتمندان سید محمد فرزانش را شرمندۀ کرد؛ چه، به یاد ما آورد که از یاد این مرد بزرگوار غافل مانده بودیم. تهران چنان همه را گرفتار کرده که گاهی حتی فرائض اولیهٔ انسانی فوت می‌شود، و این یکی از آن فرائض بود.

نزدیک دو سال است که آقای فرزانش در ساحل دریای خزر گوشۀ گرفته است و ما از دیدار او محروم مانده‌ایم، و حال آنکه پیش از آن، در عرض چند سال، لااقل هفته‌ای یکبار به فیض صحبت او نائل می‌شدیم.

نخستین باری که زیارت آقای فرزانش مرا دست داد، اولین یا دومین یکشنبهٔ اسفند ۱۳۳۷ بود؛ در دفتر مجلهٔ یغما. از آن روز به بعد، تقریباً هر عصر یکشنبه، باستثنای دوماه تعطیل تابستان، در دفتر یغما جمع شده‌ایم و آقای فرزانش نیز تا پیش از آنکه در بابلسر اقامت گزیند، به این جمع می‌پیوست.

برای من و سایر کسانی که در آن مجلس بودند، حضور سید محمد فرزانش بسیار مغتنم بود؛ این مرد که عنوان استاد و مرد آزاده به تمام معنی شایستهٔ اوست، با بزرگواری، لطف محضر، ظرافت طبع و اطلاعات بسیار وسیعی که در معارف اسلامی و ادب ایران دارد، هر جا که باشد به مجلس گرمی و غنای خاصی می‌بخشد. دقت نظر و وسعت معلومات استاد فرزانش از مقاله‌های مختلفی که در مجلهٔ یغما و بعضی مجله‌های دیگر انتشار داده آشکار می‌شود؛ فرزانش کم نوشته است، ولی آنچه گفته و نوشته انگشت شمار هستند کسانی که بتوانند بگویند و بنویسند.

هر شنونده‌ای که در برابر فرزانش قرار بگیرد، با دقت و احترام به سخنان او گوش فرا می‌دهد. حتی اگر دربارهٔ مطالب خیلی عادی هم صحبت بکند، معنا و عمقی در کلامش دیده می‌شود. این، ناشی از طنین خوش صدا و طرز تکلم و وقاری است که با شخصیت او همراه است. چندین بار اتفاق افتاد که فرزانش مطلبی را که مثلاً در روزنامهٔ اطلاعات نوشته شده بود و ما همه خوانده بودیم، برایمان بازگو

کند، و این باز گفتن او چنان با لطف همراه بود که کوئی ما مطلب مهمی را برای نخستین بار می شنیدیم. مهم تر از معلومات، جاذبه شخصی و کشادگی سینه و استعداد جلب اعتماد است در فرزنان؛ ولو شنونده در موردی به نظر فرزنان مخالف باشد، نمی تواند از احساس تکریم نسبت به او خودداری کند؛ چه، یقین دارد که جهان بینی و تفکر او بر معارف محکم و عقل پذیر و بشر دوستانه متکی است.

فرزان که مردی است معتقد و دیندار، حتی يك بیدین در بحث با او احساس تنگ حوصلگی نمی کند و او نیز با کشاده روئی به سخن دیگران، چه مخالف و چه موافق، گوش فرامی دهد.

از صفات عالی دیگر فرزنان که مورد تحسین و حتی اعجاب ما بود، توکل و بردباری و آرامش خاطر اوست. چندبار اتفاق افتاد که ما او را در حال کسالت به بینیم، ولی او کسی است که خیلی کم شکوه می کند و می کوشد تا رنج خود را بر دیگران آشکار نسازد.

من الآن که از استاد فرزنان یاد می کنم به یاد يك عبارت دستویفسکی، نویسنده روسی افتاده ام که گرچه عین آن در نظر نیست، مفهومش چنین است:

از بدبختیهای يك قوم یکی آن است که در بین خود کسانی نیابد که بتواند به آنها احترام بگذارد.

باید اعتراف کرد که در جامعه امروز ما افراد قابل احترام کمیاب شده اند، و یکی از این کمیابها، بنظر من، سید محمد فرزنان است.

فرزان یکی از وجودهای نادراین دوران است که من شناختم و در درون خود نسبت به آنها احترام و ارادت بی چون و چرا احساس کرده ام. ما در گرد خود استاد و علامه و صاحب مقام و صاحب عنوان و صاحب رتبه و صاحب تألیف زیاد می بینیم؛ ولی چه اندك است تعداد کسانی که «عیارانسانی» آنها در حد قابل قبولی مانده باشد. اگر فضیلت بافضل، دانائی با دانش و مردمی با روشن بینی همراه نشود، زیان يك دانشمند از سود او بیشتر خواهد بود و آنچه باید از دانش او «بال» يك جامعه بشود، «بار» آن خواهد گشت.

به همین علت است که زندگی کسانی چون فرزانه برای ما سرمشق بارور و گرانبھائی قرار می گیرد. ما، در هوای سنگین فرهنگی خود، چون به کسانی نظیر فرزانه برمی خوریم، احساس می کنیم که راحت تر تنفس می کنیم، احساس می کنیم که پنجره ای روبه هوای آزاد و پاک گشوده می شود؛ خوشوقت می شویم که می بینیم داعیه داران و سوداگران فرهنگ، همه از قماش کسانی نیستند که دم از «فرهنگ و اجتماع» می زنند، اما باید همانگونه از آنها فرهنگ آموخت که لقمان، ادب از بی ادبان می آموخت.

هر گونه اظهار مطلب راجع به زندگی مادی فرزانه، گمان می کنم اھانتی باشد به او. وی از زمره کسانی است که داشتن و نداشتن، استاد دانشگاه بودن و نبودن، مورد نوازش قدرت ها قرار گرفتن و نگرفتن، تأثیری در شخصیت آنها نمی کند؛ حتی می توان گفت که مقام رسمی، از شأن آنها می کاهد. با این حال، نمی توان از ابراز تأثر و تأسف خود داری کرد که دستگاه های فرهنگی کشور نسبت به نمایندگان واقعی فرهنگ ایران تا این حد در غفلت بمانند.

فرزانه یکی از افراد معدودی است که چون بروند دیگر جانشین نخواهند داشت. شاید بعضی مهم شماری و لی روی هم رفته این يك واقعیت وحشت آور است که در کشوری که هر جوانك آمریکا دیده، چندین هزار تومان در ماه از کیسه این ملت پول می گیرد، کسی چون سید محمد فرزانه، مانند يك میرزا بنویس باز نشسته سجل احوال، فقط با چند صد تومان حقوق تقاعد رتبه اداری امرار معاش کند.*

ما آنچه می توانیم برای فرزانه آرزو کنیم، طول عمر همراه با سلامت جسم و آسایش خاطر است؛ و برای خود آرزوی روزی می کنیم که او به تهران باز گردد و ما از نو بتوانیم از محضرش کسب فیض کنیم.

محمد علی اسلامی نبوش

* بودند دیو و دد همه سیرابو، می مکید خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا
مجله یغما

اصلاح و تغییر

خط و زبان فارسی

(۵)

کلید دخول بهشت. گفتار نیک، کردار نیک، پندار نیک است. (خطابه وiliam ژاکسون در کنگره ۱۸۹۴ مستشرقین در ژنو) دین زردشت اول دینی است که برستاخیز اشاره کرده توحید و معاد دوتا از اصول دین یهود و نصرانی و اسلام است که بعداً ظهور کردند. شعار گفتار نیک، کردار نیک، پندار نیک، همانست که صوفی‌ها بعداً با اسم اصول تصوف در میان مردم ایران و مسلمان رواج دادند.

همین امروزه هم که این آزادی موجود است و تعصب مذهبی کمتر در بین هست اطلاعات ما راجع به پیغمبر ایرانی و آریائی بمراتب کمتر است از آدم و نوح و ابراهیم و اسرائیل و داود و سلیمان و موسی و عیسی که همه پیغمبران قوم سامی و اجداد عرب‌های مسلمان بوده‌اند. وقتی که دین از بین رفت علوم و ادبیات هم از بین رفت کتب را یکجا سوزاندند و بقدری در این کار مبالغه داشتند و دقیق بودند و سخت‌گیری میکردند که تا قرن سوم هجری که شروع به تشکیل حکومت‌های محلی ایرانی در پاره نقاط شد کسی جرأت نداشت بزبان فارسی کتابت نماید و یا کتاب داشته باشد.

در محاکمه افشین می‌بینیم که یکی از جرایم او این بوده که در خانه خود دوسه جلد کتاب مذهب فارسی داشته، ابن مقفع زندیق محسوب شده برای اینکه قبل از اینکه مسلمان شود اورادی از دین زرتشت میخوانده. اگرچه محتاج بشاهدی نیست، ما از ابتدای تسلط اعراب تا قرن سوم هجری هیچ اثری که بزبان فارسی نوشته شده باشد در دست نداریم در صورتیکه مسلماً شیاع زبان فارسی در آنروزگار در بین مردمی که تازه مغلوب و تسلیم و بعضی از آنها مسلمان شده بودند از سه قرن بعد از آن بیشتر بوده که دین اسلام پیشرفت کرده و زبان عربی عمومیت پیدا کرده بود و خواص بآن زبان تکلم میکردند و کتابت مینمودند.

ادبیاتی که در این اوضاع و احوال پیدا شده و تکمیل و تکامل یافته و امروزه در دست ماست و حاکم بر طرز تفکر فردی و اجتماعی غالب ایرانیان است زبانش فارسی است، سبکش عربی فارسی، اما حکمتی که متضمن آنست یکسره عربی است و اسلامی.

تقدیر - جبر و اختیار - توکل - تسلیم - رضا - تقیه - انفاق - اعتاق - رحم - کرامت - صبر - قناعت - زهد - امساك و از این قبیل که سرتاسر دیوان شعرا و کتب حکما و عرفا پر از آنست اگر عربی نیست چیست؟

چه لزومی دارد که انسان بتقدیر معتقد شود و از جهد و کوشش که لازمه زندگانی است دست بردارد؟ فایده اینکه خود را در اعمال خود مجبور بدانیم و یا مختار چیست؟ معلوم است وقتی که فکر و اراده مقدم بر عمل است و آن فکر و اراده هم بنوبه خود معلول دانش و

تجربه و بتصور جلب نفع و دفع ضرر است انسان در اعمال خود مختار است . وقتی انسان معتقد بتقدیر شد در مقابل حوادث جز تسلیم و رضا چاره ندارد . اگر تقدیر را قبول نداشته باشیم به حوادث هم تسلیم نمیشویم و برای هر پیش آمد بقدر مقدور چاره پیدا میکنیم . اعتناق و انفاق و رحم و کرامت فرع این است که در اجتماع عده باشند اسیر و بنده و مستحق که ما آنها را از اسارت بازادی برسانیم و از احتیاج به غنی ، وقتی اجتماعی بر اساس آزادی و تساوی و عدالت اجتماعی بنا شده و همانطور عمل شده باشد یعنی آنچه پریکلس در ۲۳۰۰ سال قبل در آتن گفته بود دیگر مورد و ضرورتی برای این نیکی ها پیدا نمیشود . صبر هم عمر میخواهد و هم خرج دارد ، و از قناعت انسان بجائی نرسیده ، و تقیه فرع این است که آزادی عقیده درجائی موجود نباشد .

اشتباه نشود من منکر هیچیک از اینها در جای خود نیستم اما يك قوم زنده که به قوام و هستی خود پابند است و میخواهد از اسارت و عبودیت خارج شود و بازادی و استقلال برسد باید ادبیاتی در زمینه آزادی ، آزادی خواهی ، وطن پرستی ، مساوات ، برادری ، کار ، سعی و عمل ، همت ، شرافت ، حمیت ، مناعت ، فداکاری ، استقامت و مقاومت در مقابل ظلم و جور ، عزت نفس ، گرفتن حق خود از ظالم و از این قبیل داشته باشد . اینها را داریم اما نه آنطور که فرنگیها دارند و در هیچکدام از این مباحث به ثر یا نظم در زبان فارسی تحقیق عمیقی نشده است . مگر پاره ترجمه از کتب فرنگیها در این اواخر . حکومتی که بعد از اسلام و زوال قدرت خلفا در ایران پیدا شد حکومتی بود پادشاهی اما با اصول و معتقدات عربی و اسلامی . پادشاهان ایران قبل از اسلام با اینکه وسعت عملکشان چندین برابر پادشاهان بعد بود و قدرشان بمراتب از آنها افزونتر نسبت بملت یا ملل تابعه خودشان تسلطی را که پادشاهان بعد از اسلام پیدا کردند نه داشتند و نه حتی خواهان آن بودند .

بیعت که در دین اسلام بود معنایش این بود که بیعت کنند آنچه را که خلیفه و یا حاکمی که از طرف او معین میگردد در حق او و سایر مسلمانان ، تابعین اسلام ، تصمیم میگیرد و اجراء میکند بدون هیچ قید و شرطی بپذیرد . کسی حق نداشت که از بیعت امتناع کند و یا وقتی که بیعت کرد از بیعت خارج شود مالش حلال و خویش مباح بود . اصلا مفهوم حقوق اجتماعی در بین اعراب مجهول بود . عمال عثمان هر چه میخواستند بسر مردم میآوردند و خود او بیت المال مسلمین را بمیل و هوس خود بین عشیره و قبیله خویش تقسیم میکرد . عثمان را که کشتند بنی امیه قیام کنندگان و آزادی خواهان را با اتهام قتل عثمان هر جا یافتند کشتند با اینکه قیام کنندگان چندین بار بعثمان تکلیف کرده بودند که حکومت او مطابق میل مسلمانان نیست استعفا بدهد و زنده بماند .

پادشاهان ایران قبل از اسلام هرگز این اندازه اطاعت از ملت خود انتظار نداشتند و توقع نمیکردند . دین و مذهب آزاد بود و در دوره هخامنشی ها پادشاه حتی بمعابد هر کدام از ملل تابعه بدون تفاوت میرفت مراسم مذهبی آنها را بجا میآورد و قربانی مینمود . آزادی عقیده و گفتار موجود بود . کورش و داریوش و گزرسس در امور مهم با رجال سیاسی و نظامی و مذهبی مشورت میکردند و هر کس در محضر پادشاه حق داشت آزادانه نظر خود را اگر هم برخلاف نظر پادشاه است بگوید . برای پرداخت های دولتی از خزانه باید حواله رسمی صادر

گردد که در اکتشافات اخیر این حوالجات بدست آمده و هنوز موجود است . در سلسله ساسانی قباد و هرمز و خسرو پرویز را ایرانیها محاکمه و محکوم کردند ، بجرم اینکه در حکومت از حدود خودشان تجاوز کرده بودند . اما بعد از اسلام ما نمی بینیم که ملت در مقابل حکومت برای خود دارای حقی باشد که آن حقوق را در عین قدرت پادشاهان بشناسند و بآن عمل کنند . یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم . پادشاه صاحب امری شد که بعد از خدا و رسول اطاعت از او بر مسلمانان فرض بود و ترمرد از او امر او کفر . سلسله هایی که بعد از اسلام در ایران سلطنت کرده اند اگر پاره از آنها ایرانی بوده اند غالب آنها اجنبی بوده اند . غزنوی و سلجوقی و خوارزمشاهی و چنگیزی و تیموری و آق قویونلو قره قویونلو ، در مقابل صفاری و سامانی و آل بویه و صفویه . آزادی که این اقوام وحشی بملل تابعه خود میدادند همان بود که با تفاوت بسیار فاحشی در قرن هفدهم و هیجدهم ملل اروپائی به مستملکات آسیائی و آفریقائی خود میدادند .

مقصودم از این تذکرات تاریخی این است که در چنین اوضاع و احوال که از روز پیدایش آن تا زمان سعدی بیش از شش قرن طول کشیده و در طول این مدت طرز فکر و منطق اشخاص بکلی تغییر کرده و مخلوطی از عرب و ترک و مغول و فرس شده بود . اگر سعدی میخواست کتابی بنویسد و نصیحتی بکند باب اولش در سیرت پادشاهان بود ، باب دومش در اخلاق درویشان ، باب سومش در فضیلت قناعت ، باب چهارم در فواید خاموشی که اگر چه لفظش قشنگ است و عبارتش زیبا و در منتهای فصاحت و اوج بلاغت بسا هست که حکمتی که متضمن حکایات آنست نه باب امروز است و نه مصلحت وقت است که گوش اطفال خود را از آنها پر کنیم .

بین پادشاهانی که بعد از اسلام تا عصر سعدی بودند و خود را اولوالامر میدانستند و سلطنت و حکومت را موهبتی از طرف خداوند ، حتی با سلاطینی که در عصر ما هستند و حدود و حقوق اغلب آنها بموجب قوانین اساسی محفوظ است و از آن تخطی نمیکند گذشته از اینکه مقررات بین المللی ناظر باعمال آنهاست تفاوت بسیار است . درویشی چیست ؟ استغناء فوق العاده و فوق الطاقه در مقابل حرص و آز غیر لازم و غیر محدود .

گفت شاهی شیخ را اندر سخن	چیزی از بخشش ز من درخواست کن
گفت شاه شرم ناید مر ترا	که چنین گوئی مرا زین بر ترا
من دو بنده دارم و ایشان حقیر	آن دو بر تو حاکمانند و امیر
گفت شه آن دو چه اند این ذلتست	گفت آن يك خشم و دیگر شهوتست
شاه آن دان کوز شاهی فارغ است	بر مه و خورشید نورش بازغ است
مخزن آن دارد که مخزن عار اوست	هستی آن دارد که هستی را عدوست

قناعت چیست ؟ به کم ساختن و در پی زیادی نرفتن که بآن وسیله حوائج خود را محدود کنیم تا به نیازمندی نیفتیم .

خاموشی چرا ؟ برای اینکه گفتن و انتقاد کردن بلکه فهمیدن و درك معایب صاحبان قدرت را نمودن برای آسایش آدمی خطر دارد . همان افکار عربی تسلیم بلا شرط و قید در مقابل زور و قدرت .

آیا شایسته است که در نیمه دوم قرن بیستم ما اصول تربیت و پرورش ملت را بر آنها بگذاریم .

از سعدی که بگذریم کتاب دیگر ادبیات فارسی که در رأس ادبیات ایران بلکه جهان قرار میگیرد مثنوی مولانا است. مثنوی بقدری مطالب مفید مختلف و متنوع دارد که در هیچ کتابی بهیچ زبان آن اندازه مطالب را نمی بینیم که آورده باشند و بآن خوبی از عهده برآمده. گذشته از آنکه سبب انشاء آن کتاب منحصر بفرد است و تاکنون احدی نتوانسته آنرا تقلید نماید، کتابهای دیگر که قبل و بعد از آن بآن سبک و آن موضوع نوشته شده است مثل مثنویهای سنائی و عطار و جامی وقتی پیش کتاب جلال الدین رومی بگذاریم بکلی از سکه می افتند. اما مثنوی چیست یک رشته مطالب عرفانی و حکمتی و تصوف و درویشی و طبعی و تفسیر که مثل زنجیر بهم پیوسته است. همان مطالب اسلامی و عربی مثل جبر و اختیار و تقدیر و تفویض و توکل با نضمام یک موضوع دیگر که عشق باشد سر تا سر آن کتاب است و فهم آن از عهده اشخاص عادی خارج است و بدر اشخاصی می خورد که سالها در آن رشته ها کار کرده و تحصیلات و معلوماتی جمع آوری کرده باشند. آنها وقتیکه آن کتاب را مطالعه مینمایند نظریات تازه و جدید راجع به همان مطالبی که سالها در آن غور و تفحص کرده می بینند در حقیقت دایرة المعارف اسلامی است در صورتیکه ما برای تعلیم و تعلم جوانان خود بادیاتی احتیاج داریم که جنبه دایرة المعارف ایرانی داشته باشد و چون ما مسلمان هستیم البته معارف اسلامی جزئی از آن میشود. و چون تمدن مغرب زمین دنیا را گرفته و ما هم از آن بی نیاز نیستیم پس علوم و صنایع و ادبیات و مخصوصا سیاست و علوم اجتماعی ملل غرب جزء دیگر آن.

پس از فتح ایران اسکندر مقدونی که مفتون اعمال کورش و داریوش شده بود خواست قبر این دو پادشاه بانی ایرانرا زیارت نماید.

در بالای قبر داریوش کتیبه دید و خواست برای او ترجمه کنند. استرابون Strabone میگوید متن کتیبه چنین بود: «با دوستانم دوست بودم، بهترین سوارکار و کاملترین تیراندازان و پادشاه شکارچیان شدم. هر کار را دانستم و توانستم چطور انجام بدهم.» صفحه ۱۳۲ کتاب ایران تألیف کریشمن Chirchman مورخ میگوید اگر ترجمه هم کامل نباشد شکی نیست که جمله (با دوستانم دوست بودم) اساس پایه مناسبات او را با انسان تشکیل میداده. ملاحظه میشود بین شاهی که شعارش این بود «با دوستانم دوست بودم» با شاهانی که بعد از اسلام پیدا شدند و مقام خود را ظل الله میدانستند و مردم را بمنزله برده و بنده خود فرض مینمودند و از همه اطاعت مطلقه انتظار داشتند تفاوت بسیار است.

پایان

مجله یغما: این سلسله مقالات در این جا پایان می یابد بسیاری از خوانندگان را خوش آمد و نویسنده صاحب نظر را ستودند و تحسین کردند. امید است در نشر چنین آثاری باز هم توفیق یابیم.

دکتر مهدی حمیدی

استاد دانشگاه تهران

اسرار نامه عطار

و مختصات آن و خلاصه آن و قطعات گزیده آن

۴

«اسرار نامه» مثنوی عارفانه بالنسبه کوتاهی است که بر خلاف سایر آثار که تاکنون از عطار نام برده ایم، بی‌مدد رشته‌ای از داستان، در طی بیست و دو مقال و در ضمن سه هزار و سیصد و پنجاه بیت تنظیم شده است.^۱

این منظومه بنا بر شیوه عطار با توحیدی شروع میشود و بتوصیفات از پینمبر و معراج می‌پیوندد و بمناقبی از چهار یار منتهی میگردد و این مجموع، چهار صد و چهل و یک بیت از ایات کتاب را در ضمن هفت فصل که سه مقاله از بیست و دو مقاله کتاب است، اشغال میکند و بنا بر این مطالب اصلی کتاب از باب چهارم آغاز میشود و در طی نوزده مقاله نامساوی ۲ برشته تحریر می‌آید؛ بدین نحو که یکایک این مقالات که باعتقاد عطار هر یک از آنها پیاره‌ای از رموز مبهم عرفانی بارور است با یک یا چند حکایت و تمثیل بدرقه میشود و این حکایت‌ها و تمثیل‌ها - بنظر وی - مطالب مقالات را تأیید و تحکیم میکنند ولی حقیقت آن است که غالب آنها را با مطالب مقاله‌ها پیوند و ارتباط چندانی نیست بنحویکه اگر فی‌المثل آنها را بجای خود نگه داریم و جای مقالات را تعویض کنیم خلل تازه‌ای بارکان کتاب وارد نیامده‌ایم.

این منظومه را با سایر آثار منظوم عطار وجه اشتراك و هم وجوه افتراقی است: وجه اشتراك آن با سایر اثرهای او این است که مانند آنها منظومه عارفانه‌ای است رو به مرفته مبتنی بر تقبیح و تحقیر علایق دنیوی و تحسین و تجلیل امور معنوی و ترغیب آدمی بکوشش‌های جان‌فروشی که در پیمودن طریق وصول یا باصلاح عرفا «فناء فی الله» از نظر عطار لازم مینماید. اما وجوه افتراق آن از سایر اثرهای او اینهاست که اولاً مطالب آن بردوش حکایت فرسوده‌ای بار نشده و همچنانکه ذکر شد بی‌مدد رشته‌ای از داستان بهم پیوسته؛ و این خود مقدار عظیمی از ضعف و فتور وی را که در ضمن افسانه‌سازی هایش آشکار میگشت، پنهان داشته است، و ثانیاً تعداد ایات این کتاب از تعداد ایات سایر کتاب‌های او بسیار کمتر است و ناچار معایب گفتار او بهمین نسبت کمتر هویدا میگردد و ثالثاً آنکه هم نحوه بیان و هم طرز اندیشه او - شاید بعلت مرور زمان و تجربه و تمرین فراوان - تا حد معتنا بهی

۱ - تعداد ایات «منطق الطیر» پنج هزار بیت و تعداد ایات «الهی نامه» هفت هزار و دوست و نود و دو بیت و تعداد ایات «مصیبت نامه» قریب هشت هزار و هفتصد و هشتاد بیت بود و کلمات «بالنسبه کوتاه» که در تعریف این کتاب آمده است باین دلیل است.

۲ - مثلاً مقاله چهارم نود و هشت بیت و مقاله چهارم فقط شش بیت است.

شاعرانه‌تر و عاقلانه‌تر شده ۱ بنحویکه بعضی قسمتهای کتاب را تا آستانه شعر و عقل کشانده است ۲ و با اینهمه هیچیک از این دو ؛ چه اندیشه و چه بیان از عیوب سابق خالی نیست ۳ ، و هر چند عطار باین کتاب بادیده خرسند و ممتلی از غرور و مباهات هنرمندی مینگرد که بشاهاکاری بدیلی

۱ - در توحید :

نه هرگز کبریايش را بدایت
خداوندی که او داند که چون است
نه ملکش را سرانجام و نهایت
که او از هر چه من دامن فزون است (۲)

چوداری حوصله از پشهای کم
اگر موری ز عالم با عدم شد
تو میخواهی به تسبیح و نمازی
نمازت توشه راه دراز است
هنوز آدم میان آب و گل بود
۲ - نمونه این اشعار را در قطعات گزیده این کتاب خواهید دید .

۳ - در تعریف پیغمبر :

در آدم بود نوری از وجودش
زمویش مشک در عالم دمیده
سه بعد از عطر موی او معطر
زهی مشک دو گیسوی سیاهش
ز حضرت سینه پر نور او یافت
بصدق خویش دین را محترم کن
بصورت آنکه جبریل امین بود
چنان آنجا ز مهتر دور بود او
چو حق میدید کلومیزد پروبال
(یعنی خدا به پیغمبر سلام گفت !)

در وصف ابوبکر :

نخستین قدوة دار الخلافه
چو در باخت آنچ بودش ز روسیمی
در وصف عمر :

چو آهنگ سر شمع هدی کرد
عجم را تا قیامت در گشاده
در وصف عثمان :

امیر اهل دین استاد قرآن
ز بس کاو خون قرآن خورد از آغاز
در وصف علی :

امیر المؤمنین عثمان عفان
مگر ز آن خورد قرآن خون او باز (۱) ۲۶

که از وی بوجود آمده است نگاه کند ۱. هیچ خواننده دقیق و موشکافی بهیچ نحو نمیتواند خود را متقاعد نماید که بدینگونه مطالب بی ارزش و پیش پا افتاده اسم «اسرار» بگذارد و در نتیجه کتابی را که محتوی چنین مطالبی است «اسرارنامه» بخواند مگر آنکه اراده تسمیه بی مسما داشته باشد. - توضیح آنکه اسرارنامه من حیث المجموع و با استثنائاتی مختصر، پندنامه ای است غیر نافذ و نادلنشین در تقبیح دنیا و ترك همه مظاهر فریبنده و نقدی که در آن موجود است و در تجلیل آخرت و درك همه مفاهیم هستی بخش و نسیه ای که در آن موجود خواهد شد و جای شبهه نیست که با نیروی پندوانداز آتش را از سوزاندن و درخت را از شکوفه دادن و آدمی را از عطش بزندگی و تمایل بزیبائی های آن نمیتوان منصرف نمود؛ زیرا بفرمان خداوند و بحکم طبیعت اینها بسوزاندن و شکوفه کردن و تشنگی و تمایل ورزیدن محکوم و موظف اند، و انگهی آسان ترین کار برای آدمی پنددادن است و دشوارترین کار برای آدمی پند شنیدن و در هر صورت ناصح را در پندهای خویش رعایت شرایطی واجب است که از اهم آن شرایط یکی درخور اجرا بودن آنهاست و پندهای عطار غالباً درخور اجرا نیست ۲؛ بدین معنی که اکثراً از همان نوع مواظب پوچی است که هر واعظی حق بیان آنها را

سوار دین پسر عم پیمبر
از آن جستی بدین فقر و فاقه
گر این يك به گر آن دیگر تراچه
۱- زهی عطار از بحر معانی
ترازید بعالم بارنامه
میان چار طاق گوژ رفتار
چنانم قوت طبع است کز فکر
در اندیشه چنان مست و خرابم
نیام خواب شب بسیار و اندك
همی رانم معانی رازخاطر
یکی را چون برانم ده درآید
ز بس معنی که دارم در ضمیرم
بصنعت سحر مطلق مینمایم
بحکمت لوح گردون مینگارم
بمعنی موی از هم میشکافم
جواهر بین که از دریای جانم
بین این لطف لفظ و کشف اسرار
۲- الا ای نيك یار تند مستیز
پرواز جهان لامکان شو

شجاع صدر صاحب حوض کوثر (۲۷)
که دنیا بود پشت سه طلاقه (۲۸)
چوتو چون حلقه ای بر در تراچه (۲۸)
بالماس زفان درمی چکانی
که بر تو ختم شد اسرارنامه
بر این منوال کس را نیست گفتار
چو يك معنی بخواهم صدهد بکر
که دیگر می نیاید نیز خوابم
از این پهلوی همی گردم بدان يك
که يك دم خواب یابم بوك آخر
بترراگر برانم به درآید
خدا داند که در گفتن اسیرم
در این شك نیست، الحق مینمایم (!)
که من حکمت زیوتی الحکم دارم
بین گر پای داری دست باقم
همی ریزد پیای پی بر زفانم (!)
نکه کن معنی ترکیب و گفتار (۱) (۸۶)
دمی زین چارچوب طبع بر خیز (۱)
زمانی بی زمین و بی زمان شو (۱)
از مقاله چهارم ص ۳۰ الخ
صلای عشق در ده اهل دل را (۱)

دلایك دم رهاکن آب و گل را

بخود میدهد بی آنکه از شنونده توقع انجام آنها را داشته باشد و عدم رعایت همین نکته است که اوراق کتابهای او را بصورت سنگ قبرهایی در میآورد که بنا بر وصیت مردگان بر روی آنها نصایحی از این قبیل نقل شده است :

«ای گذرنده ! بدان و آگاه باش که تو هم دیر یا زود سرانجامی چنین خواهی داشت .»
«بکوش که پیش از مرگ بمیری تا روزی که بدین جایگاه میرسی بخوابی راحت فروری .»

در صورتیکه توقع خواننده از این کتاب که «اسرارنامه» خوانده شده است این است که در ضمن آن دست کم با بعضی از دقایق و رموز عرفان واقعی آشنا شود و از مردی که بقول دیگران «هفت شهر عشق را گشته است» و يك عمر شب و روز ذر کوره زندگی سوخته و کیمیای «تبدیل آدمی بخداوند» آموخته است چیز هایی جز «در خم يك کوچه ایستادن» ۱

زبور عشق از جانان در آموز (!)
چوبلیل بی زبان اسرار میگویی (!)
از مقاله پنجم ص ۳۴ الخ
که عالم نیست ، عالم کفک دریاست (!)
مبین آخر خیالی را از این بیش (!)
که نیست ای خواجه اندر دار دیار
ولی در چشم تو پر پیچ آمد (!)
الف بود و الف هیچی ندارد (!)
ز ابجد تا ضغلا لا و سودا (!)

ص ۴۳ الخ از مقاله ششم
نبات است آنکهی مغز معادن
وزان پس مغز حیوان گشت انسان
و ز ایشان سید سادات خاصه
بیاید رفت تا درگاه مولی (!)
کجا ناشی بدی شی ای شدی تو
ص ۶۶ از مقاله هشتم الخ

دگر هرگز بدنیا در نیفتی
پپوشی حله و در بر کشی حور (!)

ص ۷۳ از مقاله نهم الخ

۱ - بد نیست که در اینجا برای تکمیل اطلاع خوانندگان از این کتاب یکی از کوتاه-

ترین مقالات آنرا بعینه و بدون حذف کلمه ای نقل کنیم :

المقالة السابعة

مقاله هفتم

ز خود بگذشتن و باخویش بودن

حقیقت چیست پیش اندیش بودن

بیاموزد. ناگفته نگذریم که اگر «اسرارنامه» آخرین اثر منظوم عطار نباشد بطور قطع یکی از آخرین آثار منظوم اوست؛ زیرا در ضمن آن چندین جابه‌پیری و سپیدی موی خود اشاره میکند و از اینکه عمری در طی طریق گذرانده است سخن میگوید^۱ و باز در همین کتاب و بعبارت دیگر در اواخر زندگی از اینکه عمر عزیز را در راهی بسر رسانده است که پایانی نداشته و همه عمر بدنبال آرزویی دویده است که رسیدن بدان محال بوده بکرات اظهار تأسف مینماید^۲ و هم بدین نکته که ذره‌ای از اسرار الهی بر او مکتشف نشده است پوشیده و آشکار اعتراف میکند و خود را از کار عبث‌خویش بسختی و باسوزدل مورد ملامت قرار میدهد. ۳. پایان

- اگر جانت برون آید ز صورت
حجاب تو نیاید هر دو عالم
از این صورت اگر بیرون‌شوی تو
چو جانت را مقام نور دادند
مشو مغرور حور و خلد هرگز
بیت آخر مقاله قافیه هم ندارد: قافیه اندیشم و دلدار من گویدم مندیش جز دیدار من
هنوز از حرص هستم شیر خواره (۱۲۱)
بعمری در پی این کار بودم (۱۱۹)
بسی معلوم کردم حالها من
در این حیرت برابر می نمایند
اسیرانیم از مه تا بماه
چنین پنهان بزیر پرده ز آنست
ندیدم هیچ و چندین جان بکندم (۱۲۰)
فرو دادم همه عمر عزیزم (۱۲۱)
که عمر از تنگ چون من ناخلف شد (۱۲۱)
ندیدم گرچه عمری باز جستم
در این اندیشه ها کردیم بسیار
نه مقصودی سړیک موی بنمود (۱۰۵)
کجا از بهر مشتی خاک گردد
نگردد از پی مشتی رگ و پوست
برای او در دکان کند بار (۱۰۶)
صدو ده بار مهتر از زمین است
چو خشخاشی بود بر روی دریا
سزدگر بر بروت خود بخندی (۱۰۷)
مزن دم گر نه جانت زیردار است
گیاه خشک و باد بیشه باشی (۱۰۹)
بنادانی چه گردی گرد این کار (۱۱۰)
- ۱ - چو شیر گشت مویم در نظاره
من مسکین بسی بیدار بودم
۲ - در این اندیشه بودم سالها من
همه گرپسرو و گسر پیشوایند
کس آگه نیست از سر الهی
چو علم غیب، علم غیب دان است
بناخن مدتی این کان بکندم
۳ - بچیزی کان نیرزد یک پشیزم
درینا در هوس عمرم تلف شد
بسی سر رشته این راز جستم
به پیش زیرکان نام بردار
نه آن راز نهانی روی بنمود
بدین پر قوتی کافلاک گردد
چنین جرمی عظیم‌القدرای دوست
مگس پنداشت کان قصاب دمساز
بسی کوکب که بر چرخ برین است
زمین در جنب این نه سقف مینا
بین تا تو از این خشخاش چندی
ترا با حکمت یزدان چه کار است
اگر صد سال در اندیشه باشی
چو شناسی سر موئی ز اسرار

سپهسالارها

میرزا محمد خان سپهسالار

-۳-

انتصاب میرزا محمدخان سپهسالار ظاهراً به قائم مقامی شاه و در معنی به مقام صدارت عظمی باعث شد که گروهی از درباریان برای او کارشکنی کنند و به منظور پیشرفت مقاصد خود از اکابر خلوتیان نیز استمداد نمایند. سلسله جنبان دسته مخالف میرزا یوسف مستوفی الممالک و میرزا سعیدخان وزیر خارجه بودند که شاه طبق دستخط مورخ ۲۵ شوال ۱۲۸۱ (۱) به این دو نفر هم در کارهای خود استقلال کامل داده بود. مخالفان میگفتند چرا باید کسیکه بی سواد و عامی بحت و بسیط است بالاترین مقام مملکت را احراز، و شاه رسیدگی به اموریرا که شخصاً عهده دار بود به او محول کند. در این میان میرزا یوسف مستوفی بیشتر از سایر رجال و درباریان رنج میکشید و صدارت سپهسالار او را زیاد از حد ناراحت و عصبانی کرده بود. یکی از نویسندگان معاصر میگوید: «میرزا یوسف مستوفی الممالک قبل از میرزا محمدخان سپهسالار تقریباً شخص اول مملکت بود و غلیون او جلوتر به مجلس میآمد. بعد از انتصاب میرزا محمدخان به صدارت اتفاقاً روزی هر دو در یک مجلس بودند و همین که پیشخدمت غلیون جناب آقا را که بعد از غلیون سپهسالار وارد کرده بود جلوی او برد غلیون را به عنوان این که تفنن را ترک نموده است رد کرد و تا زنده بود جز در اندرون خانه خود غلیون نمی کشید تا خلاف عمل آن يك روز از او مشاهده نشود. ۲»

سپهسالار هم البته از فعالیت های بداندیشان غافل نبود و سرانجام ناچار شد دست دشمنان سرسخت و متنفذ را از کار کوتاه و به این وسیله مقام و منزلت خود را حفظ کند. نفی و تبعید

چاپ و انتشار این سلسله مقالات به علت بیماری نویسنده بتأخیر افتاد، و از خوانندگان نزدیک و دور از هر سوی زبان اعتراض و گله بنامه و پیام گشوده شد چندان که با اصرار مدیر مجله نویسنده محترم در بستر بیماری به نوشتن پرداخت.

تصور می رود- و تصوری بحقیقت است- که امروزه در ایران هیچ نویسنده ای چون حسین سعادت نوری در تاریخ عصر قاجاریه و احوال و انساب رجال آن دوره اطلاع و بصیرت کامل و تبحر تام ندارد و ما نهایت امتنان را داریم که چنین وجودی با برکت و مغتنم بی هیچ مزد و منت فضایل و معلومات خود را به خوانینما می نهد و به اهل ادب و تاریخ بهره ها می بخشد. امتنان دیگر ما از خوانندگان باذوق و باعلاقه است که نوشته خوب و با ارزش را تشخیص می دهند و در واقع مشوق ما هستند. خداوند تعالی نگاهبان همه باد. مجله یغما

۱- این دستخط در صفحات ۷۷ و ۷۸ شماره دوم سال نوزدهم مجله یغما درج گردیده است. ۲- شرح زندگانی من بقلم عبدالله مستوفی جلد اول چاپ دوم ص ۲۲۹

فرخ خان امین الدوله به کاشان و اخراج میرزا هاشم خان امین خلوت و پاشا خان امین الملک از دربار به همین منظور صورت گرفت. ۱. در سنه ۱۲۸۲ رسیدگی به امور پایتخت کشور و خالصجات دیوانی به سایر مشاغل سپهسالار ضمیمه شد و شاه دستخط زیر را به عنوان اوصاف نمود «نظم دارالخلافة طهران و توابع آن از عمل خالصجات دیوانی و غیره را از تاریخ ۲۳ محرم الحرام ۱۲۸۲ اودئیل و ما بعدها به سپهسالار اعظم محول و موکول فرمودیم و نیک و بد کل امور دارالخلافة را از ایشان میخواستیم». ۲. در همین اوقات از طرف سپهسالار آئین نامه ای برای تشکیلات قشون تهیه و تنظیم گردید و ضمناً شورائی به نام «مجلس تحقیق دیوان نظام» به ریاست بهرام میرزا معزالدوله انعقاد یافت ۳. از آن تاریخ به بعد موضوع ارتقاء و ترفیع صاحبان مناصب در این مجلس پیشنهاد و مطرح میگردد و اعضای شورا به سوابق امر رسیدگی کامل بعمل میآوردند و در صورتی به پیشنهادات واصله رای موافق داده می شد که اشخاص مورد نظر در دوران خدمت ابراز لیاقت کرده و استحقاق ترفیع داشته باشند. بهرام میرزا معزالدوله به رموز و فنون قشون و وسایل نظامی بصیرت و آشنائی کامل داشت و چند سال پیش ظاهراً به تشویق میرزا تقی خان امیر کبیر، کتابی به نام «نظام ناصری» تألیف و منتشر نموده بود و سپهسالار بهمین جهت و با توجه باین سابقه او را به ریاست شورا انتخاب کرد. محمدخان اعتمادالسلطنه در ذیل وقایع ۱۲۶۷ مینویسد: «کتاب نظام ناصری در علم نظام از مؤلفات نواب والا بهرام میرزا معزالدوله که در این علم فرد و ما هر میباشند تمام و چهار صد جلد از آن در دارالخلافة طبع شده منتشر و موجب بصیرت اهل نظام گردید». ۴.

سپهسالار به اجرای مقررات و آئین نامه سابق الذکر و مصوبات «مجلس تحقیق دیوان نظام» بی اندازه مقید بود و به حدی در این زمینه شدت عمل به خرج میداد که برای احدی حتی فرزندان شاه نیز استثناء قائل نمیکردید. البته این گرفته گیرها به مذاق شاهزادگان و افراد خاندان سلطنتی خوش آیند نمی آمد ولی ناصرالدین شاه تا موقعی که تحت تأثیر انتقادات بدخواهان صدر اعظم قرار نگرفته بود از او پشتیبانی مینمود. شاهد این مدعا آنکه در موقع اعطای درجه سرتیپی به کامران میرزا نایب السلطنه حکم و فرمان نظامی آن به امضای سپهسالار صادر و به شاهزاده ابلاغ شد تا موضوع چیدن سردوشی و درجه ظل السلطان که بدون تصویب مجلس نظام و قبل از موافقت سپهسالار داده شده بود تکرار نشود. ۵. اعتمادالسلطنه مینویسد: «چون حضرت اجل افخم شاهنشاه زاده والا نایب السلطنه از فنون نظامی مرتبت و استدرافی بکمال حاصل نموده اند به امضای جناب میرزا محمدخان سپهسالار اعظم به يك قطعه نشان از درجه سرتیپی اول و حمایل مخصوص آن درجه مرتبه اختصاص یافتند». ۶.

سعایت و تضییع مخالفان سپهسالار سرانجام به نتیجه رسید و ناصرالدین شاه در اثر دمدمه و افسون درباریان مغرض و سخن چین کارهای مملکت را در ۱۲۸۳ بین چند وزارت

۱- برای اطلاع از تفصیل این جریان رجوع کنید به سلسله مقالات نویسنده این سطور تحت عنوان «فرخ خان امین الدوله» مندرج در مجله وحید سال سوم. ۲- مراتب البلدان

جلد سوم ص ۴۳ ۳- منتظم ناصری جلد سوم ص ۲۹۳ و مراتب البلدان جلد سوم ص ۴۵

۴- مراتب البلدان جلد دوم ص ۶۷ ۵- ص ۶۴۲ سال ۱۸ مجله یغما.

۶- مراتب البلدان جلد سوم ص ۴۷

خانه جدیدالتأسیس تقسیم کرد و به این ترتیب اختیارات سپهسالار محدود گشت. فرخ خان امین الدوله به فرمان شاه ازکاشان احضار و در تشکیلات جدید به وزارت حضور منصوب و عهده دار امور اصفهان و فارس و نطنز و کاشان و گمرک خانه های ولایات گردید، پاشا خان امین الملک و میرزا هاشم خان امین خلوت هم که مدتی از کار برکنار بودند مجدداً به خدمت اشتغال جستند و اولی مهرداد سلطنتی شد و علاوه بر این مأموریت یافت که امور حکومت های بروجرد و خمسه را تحت نظر گرفته رسیدگی نماید. دومی نیز به همان شغل سابق یعنی به ریش سفیدی خلوت و ریاست تفنگداران سرکاری انتخاب شد. ۱. در تشکیلات جدید، وزارت جنگ و ریاست کل قشون و رسیدگی به امور ایالات خراسان و سیستان و شهرهای استرآباد و شاهرود و بسطام و دماوند و فیروزکوه و کمره و جاجرم و نردین و خوار و سمنان و دامغان با سپهسالار بود. ۲.

این وضع دیری نپائید و کسیکه تا چندی پیش کارش در علو شأن و نفاذ فرمان به اعلی درجه امکان رسیده بود ناگاه ستاره اقبالش رو به افول نهاد و عزیز خان سردار کل به جای او به وزارت جنگ و ریاست قشون منصوب شد. چند روز بعد میرزا محمد خان سپهسالار اعظم به سمت والی خراسان و سیستان و حکمران خوار و سمنان و دامغان و شاهرود و بسطام و استرآباد به مشهد مقدس رفت. در این تاریخ سلطان حسین میرزا جلال الدوله برادر اعیانی مسعود میرزا ظل السلطان پسر ناصرالدین شاه در مشهد مقدس بود و سپهسالار در معنی به جا نشینی طهماسب میرزا مؤید الدوله به وزارت و پیشکاری او تعیین گردید ولی البته شاهزاده جوان که که در آن تاریخ پانزده سال بیشتر از سنین عمرش نمیگذشت در کارها دخالتی نمیکرد و سپهسالار مستقلاً امور مربوطه را رتق و فتق می نمود. میگویند: «سپهسالار از بین راه به میرزا محمد رضا مستوفی دیوان و رئیس دفتر خراسان ۳ کتباً دستور داد يك نفر منشی قابل که به کارهای استیفای خراسان وارد باشد نزد او بفرستد. حاج میرزا محمد رضا این مأموریت را به حاج میرزا علی رضا داد و او بیدرنگ از مشهد حرکت کرد و در میان به والی جدید رسید. سپهسالار پس از تحقیق امور مالیاتی و منال دیوانی خراسان به میرزا علیرضا گفت «فردی بنویس ببینم». میرزا علیرضا مشغول قلم تراشیدن شد و برای اینکه قلم و بالنتیجه فرد را خوب از کار دریاورد مدتی به قلم ور رفت. سپهسالار که دید تراشیدن قلم زیاده تر از حد معمول بطول انجامید از کوره در رفت و گفت این میرزا بنویس ها هم مثل عمله طرب و نوازندگان تار و کمانچه میباشند که وقتی به آنها گفته میشود يك پنجه تار بزندان مدتی ساز را کوك و بقدری معطل میکنند که شنونده از هرچه ساز و آواز است بیزار میشود. میرزا

۱- ایضا صفحات ۵۹ و ۶۰ ۲- منتظم ناصری جلد سوم ص ۲۹۹

۳- حاج میرزا محمد رضا مستوفی در ۱۲۸۴ به مستشار الملک ملقب گردید و بالاستقلال به پیشکاری و وزارت خراسان رسید و چندی بعد مؤتمن السلطنه لقب گرفت و به حکومت کاشان رفت و از وزرای دربار شد. در ۱۳۰۱ ه. ق که عبدالوهاب خان آصف الدوله شیرازی (بدر) والی خراسان بود لقب مستشار الملک به میرزا شفیع خان پیشکار او داده شد. (منتخب التواریخ مظفری ص ۴۲۱) میرزا شفیع خان پسر میرزا حسن پسر میرزا اسمعیل مستوفی گرگانی است. (شرح زندگانی من نوشته عبدالله مستوفی جلد اول چاپ دوم ص ۵۵)

علی‌رضا از اظهارات سپهسالار ناراحت شد و سپهسالار هم که تغییر حالت او را احساس کرد به دل‌جوئی و استمالت او پرداخت و يك طاقه شال کشمیری به او خلعت داد. ۱۰

اسدالله فاضل مازندرانی مورخ بهائی راجع به میرزا علیرضا چنین مینویسد: و از اعظم مؤمنین مشهد میرزا علیرضای سبزواری‌الاصل است که در سنین اولیه ظهور بوسیله باب‌الباب (ملاحسین بشرویه) فوز به ایمان یافت و در اواخر برادر خود میرزا محمدرضا را به خانه ملاصادق مقدس برد و او را در زمره مؤمنین وارد کرد. ۲۰ نویسنده این سطور اظهارات فاضل مازندرانی را تضمین نمیکند.

ناصرالدین‌شاه روز یکشنبه ۱۵ ذی‌حجه ۱۲۸۳ با جمعی از رجال و درباریان به قصد عتبه بوسی حضرت رضا علیه آلاف التحية والثناء از طهران به مشهد مقدس روانه شد و چندی از مخالفان سرسخت سپهسالار هم از قبیل فرخ‌خان امین‌الدوله غفاری وزیر دربار و پاشاخان امین‌الملک و کیل‌کارهای خراسان و میرزا هاشم‌خان امین‌خلوت رئیس تفنگداران خاصه جزو ملتزمین رکاب بودند. ۳ میرزا محمد خان سپهسالار به اتفاق چند تن از معاریف خراسان و عده‌ای سوار مسلح به استقبال شاه شتافت و حوالی خسروگرد از توابع سبزوآر به موکب همایونی رسید. شاه از نظم و انضباط افراد قشون که همراه سپهسالار به استقبال رفته بودند اظهار رضایت کرد و همین مسئله رشک و حسادت دشمنان او را برانگیخت. سپهسالار با حیدرقلی خان سهام‌الدوله بجنوردی صفائی نداشت و او را با سایر سرداران خراسان به استقبال شاه برد. حیدرقلی خان هم که کینه او را به دل گرفته بود محرمانه با شام‌ملاقات کرد و نسبتهای ناروایی به والی خراسان داد و ذهن شاه را مشوب ساخت. ۴ میرزا علی‌نقی حکیم‌الممالک ۴

۱ - صدرالتواریخ نسخه خطی کتاب خانه دانشکده ادبیات دانشگاه طهران.

۲ - ظهور الحق ص ۱۷۴ ۳ - سفرنامه ناصرالدین‌شاه به خراسان صفحات ۱۳ و ۱۵
۳ - نام سهام‌الدوله بجنوردی در ص ۳۰۴ جلد سوم تاریخ منتظم ناصری در يك مورد جعفرقلی خان و در جای دیگر حیدرقلی خان نوشته شده و در ص ۳۷۵ جلد دوم مطلع‌الشمس نیز جعفرقلی خان ضبط گردیده است که البته اشتباه کاتب می‌باشد و سهام‌الدوله بجنوردی به استناد سایر مدارک و تواریخ دوره ناصری حیدرقلی خان نام داشته است. سهام‌الدوله بسال ۱۲۸۶ هنگامیکه حشمت‌الدوله والی خراسان بود بدستکاری حاج محمد رضا مستوفی که با او وصلت و خویشی داشت وسایل طرد اللهیارخان در گزی را نیز فراهم نمود (رساله مجدیه ص ۲۱). بطن قریب به یقین حاج محمد رضا مستوفی هم بواسطه خویشاوندی با سهام‌الدوله به تبعیت از سپهسالار بدگوئی و ناصرالدین‌شاه را نسبت به والی خراسان خشمگین ساخته است. ۴ - حکیم‌الممالک پسر حاج آقا اسمعیل پیشخدمت باشی‌سلام از محصلین دوره اول‌دارالفنون است که مقدمات طب را در طهران فراگرفت و بسال ۱۲۷۲ ه. ق همراه فرخ‌خان غفاری سفیر ایران به پاریس رفت. میرزا علی‌نقی که بسمت نایب دوم عضو هیئت سفارت کبرا بود در پاریس به تکمیل تحصیلات پزشکی پرداخت و در ۱۲۸۸ به طهران مراجعت نمود.

نویسنده سفرنامه خراسان میگوید: «سپهسالار اعظم حکمران مملکت خراسان و امیر حسین خان ایلخانی زعفرانلو و الله یار خان حاکم درگز و یوسف خان هزاره با سرکردگان و سواره خراسانی و ترکمانان ساروق و تکه و غیره که زیاده از سه هزار بودند موکب فیروزی کوکب را استقبال کرده از زیارت رکاب نصرت انتساب مستسعد و مباحی گشتند. سپهسالار اعظم به توجهات خاطر خطیر ملوکانه مستظهر و بفرمایشات و عواطف شاهنشاهانه مفتخر گردیده و حسب الامر سوار شده در کنار کالسکه مخاطب بفرمایشات علیه بود. ۱»

در کتاب صدر التواریخ راجع به استقبال سپهسالار از ناصرالدین شاه وسعایت حیدرقلی خان سهام الدوله چنین نوشته شده است:

«روز ۲۷ محرم ۱۲۸۴ که ناصرالدین شاه وارد سبزوار شد. سپهسالار با امیر حسین خان ایلخانی زعفرانلو (شجاع الدوله) و اللهیار خان حاکم درگز و یوسف خان هزاره و سرداران خراسان و ترکمانان ساروق و تکه و غیره که زیاده از سه هزار سوار مسلح بودند با شکوه تمام به استقبال رفت و کبکبه و دبدبه او باعث حسادت دشمنانش شد. عده سپاهیان خراسان هم که باستقبال رفته بودند متجاوز از هشت هزار نفر بود. سپهسالار از همراهان شاه پذیرائی شایانی نکرد. میگویند چند روز بعد به شاه پیغام داد و یا حضوراً به عرض رسانید که مرا از صدارت معزول کردید و به خراسان قانع ساختید اینک به سعایت بدخواهان که من مداخل زیاد دارم گوش ندهید. اظهارات سپهسالار شاه را بیشتر رنجیده خاطر ساخت.

حیدرقلی خان سهام الدوله بجنوردی هم که با امرای خراسان مخالف بود محرمانه بعرض شاه رسانید که سپهسالار با سرکردگان محل زد و بند کرده و در خیال طغیان است. ۲»
روز شانزدهم صفر ۱۲۸۴ ناصرالدین شاه به باغ اللهیار خان آصف الدوله منزل سپهسالار رفت و چون او فی الجمله اظهار افسردگی و دل تنگی و ملال نمود شاه میرزا محمد حسین دبیر المملک را مأمور کرد که وی را از مراحم خسروانه اطمینان دهد و در ضمن اظهار کند که هرگاه میل به فرمانروائی خراسان ندارد در رکاب مبارک بدار الخلافه رفته به خدمت دیگری سرافرازی حاصل نماید و الا با کمال دل گرمی به انجام خدمات محوله مشغول باشد و بدون اظهار دل تنگی به لوازم امور حکمرانی و سرحد داری بپردازد. ۳» بامدادان روز بعد یعنی صبح هفدهم صفر ۱۲۸۴ هنگامی که ناصرالدین شاه هنوز در بستر استراحت غنوده بود میرزا محمد غلام بچه معروف به ملیجک ۴ به حضور مبارک تشریف جسته و عریضه سر بسته ای

→ در ۱۲۸۳ با ناصرالدین شاه به مشهد مقدس مشرف و در حین مسافرت به حکیم الممالک ملقب گردید. حکیم الممالک چون مدتی حاکم بروجرد و کمره و عراق بود او را والی خطاب میکردند. وی پدر اسمعیل فرزانه (دبیر الممالک) از اعضای وزارت خارجه متوفی ۱۳۲۵ شمسی و سر لشکر حسین فرزانه متوفی اسفند ۱۳۴۱ میباشد.

۱ - سفرنامه خراسان ص ۱۲۴
۲ - صدر التواریخ نسخه خطی کتابخانه دانشکده ادبیات دانشگاه تهران.
۳ - سفرنامه خراسان ص ۲۲۰
۴ - میرزا محمد معروف به ملیجک اول که بعدها امین خاقان لقب گرفت برادرزیده خانم امینه اقدس کرد از زنهای سوگلی ناصرالدین شاه و پدر غلام علی خان عزیز السلطان (ملیجک دوم) است احمد شاه در زمان سلطنت به غلام علی خان لقب سردار محترم داد شرح حال مفصل عزیز - السلطان به قلم راقم این سطور در روزنامه «اصفهان» به چاپ رسیده است.

از دبیر الملك به نظر انور رسانید . شاه عریضه را که گشودند ابتدای آن همه راجع به بی وفائی دنیای دون و چند سفر آخر حاکی از این بود که سپهسالار هنگام نماز صبح با آنکه هیچ آثار ناخوشی و بیماری در او مشاهده نمیگردید . بفتۀ به مرض سکتۀ مبتلا گردیده و به رحمت ایزدی پیوسته است . اعلیحضرت بی نهایت از این خبر دل تنگ و افسرده شده بی اختیار فرمودند انا لله و انا الیه راجعون

و پس نظر به پاس حرمت شأن و مرتبت آن مرحوم مقرر فرمودند که جمیع وزراء و اعیان که در رکاب مبارک آمده بودند با خوانین و اعظام خراسان به تشییع جنازه حاضر شده و با احترام تمام جنازه او را به مقبره ای که خود آن مرحوم در صحن مقدس معین نموده حمل نمایند و در ضمن انعقاد مجلس فاتحه اطعام مساکین کنند . ۱۰

مرگ ناگهانی میرزا محمدخان سپهسالار را بعضی طبیعی نمیدانند و معتقدند که او را به حکم ناصرالدین شاه مسموم کرده اند ولی این مطلب از حدود شایعه تجاوز نکرده و حقیقت امر تا کنون کشف نگردیده است . تردیدی نباید داشت که ناصرالدین شاه در اواخر از میرزا محمدخان سپهسالار ناراضی بود و شرح زیر که از سفرنامه خراسان نقل میشود مؤید این مدعا میباشد . حکیم الممالک میگوید : تا مقارن غروب با حضور مبارک بودیم و عمده فرمایشات ملوکانه راجع به طرز رفتار و سبک و سلوک مرحوم سپهسالار بود و حضرت شاهنشاه از فوت آن مرحوم اظهار تأسف میفرمودند . بدیهی است که نوکر صدیق خدمتگزار و چاکر تربیت شده حقیقت شعار دیر از خاطر و لینعمت خود محو شود خاصه چنین ولینعمتی مهربان و شاهنشاهی قدردان که در مقابل اندک خدمتی هزار گونه نعمت دهد و پاس صداقت و حقیقت را بر شأن و منزلت افزاید . چنانکه مرحوم سپهسالار با این که مطابق منظور و مقصود همایون از عهده کفایت و کفالت وزارت عظمی بر نمی آمد چون سالها خدمت کرده و از رجوع خدمت کشیک چی باشی گری و سرداری و وزارت جنگ صداقت و درایت خویش را مشهود خاطر خطیر خسروانی نموده بود پس از خلع از صدارت عظمی به ایالت و حکومت تمام مملکت شرقی مفتخر و سرافراز آمد و همه وقت با شأن و احترام بزیست تا جهان فانی را بدرود کرد . ۲ انفصال یوسف خان هزاره و پسرش که از تحت الحما یه های سپهسالار بودند به اتهام این که در اسفراین مصدر بی حسایی و بی نظمی شده و در انتظام امور و رساندن مواجب و مرسوم سواران نظام بی مبالاتی کرده اند ، ۳ و همچنین طغیان سربازان زرندی مأمور کلات و تحصن آنان در صحن مطهر حضرت رضا و استنکاف از اجرای احکام صادره ۴ و رفتن ناصرالدین شاه

۱ - سفرنامه خراسان ص ۲۲۲ - ۲ - ایضا ص ۲۲۵ چند نفر از نویسندگان معاصر وقایع مربوط به مرگ ناگهانی میرزا محمدخان سپهسالار را در ۱۷ صفر ۱۲۸۴ و در گذشت بی مقدمه حاج میرزا حسین خان سپهسالار (مشیرالدوله پسر میرزایی خان قزوینی) را در ۲۱ ذی حجه ۱۲۹۸ که هر دو در مشهد مقدس اتفاق افتاده است بایکدیگر خلط و اظهار عقیده کرده اند که ناصرالدین شاه در سفرهای خراسان به این دو نفر قهوه قجری داده است در صورتی که شاه قاجار در موقع فوت حاج میرزا حسین خان در طهران بود و دفعۀ دوم روز پنجم شعبان ۱۳۰۰ از طهران روانۀ مشهد مقدس شد . ۳ - سفرنامه خراسان ص ۲۴۴ و مرآت البلدان جلد سوم ص ۸۱ ۴ - سفرنامه خراسان صفحات ۲۶۵ و ۲۶۶

منحصراً به خانه حیدرقلی خان سهام الدوله که ازدشمنان سرسخت سپهسالار بود و ابراز رضایت از آداب دانی او و اعطای گل کمر مکمل به الماس به خان بابا خان پسر دوازده ساله سردار بجنوردی ۱ از جمله قرائن و اماراتی است که شایعه مرگ غیرطبیعی سپه سالار را قوت میدهد .

روز ۱۹ صفر ۱۲۸۴ سلطان حسین میرزا جلال الدوله پسر ناصرالدین شاه حسب الامر پدر در مجلس فاتحه سپه سالار شرکت نمود و دستور ختم داد . سپس اقارب و بستگان سپهسالار که در مشهد مقدس بودند مانند حاج شریف خان بیگلربیگی و سلطان احمد میرزا عضدالدوله و سلطان محمد میرزا پسر عضدالدوله و مصطفی خان امیر تومان به حضور شاه بار یافتند و ناصرالدین شاه از بازماندگان تفقد و دل جوئی کرد . دو روز بعد مرتضی خان قوللر آقاسی (یعنی رئیس غلامان خاصه) برادر سپهسالار نیز که از طهران رسیده بود به حضور شاه شرفیاب و مورد مرحمت واقع شد . ۲

* * *

حاج شریف خان بیگلربیگی سرتیپ در ۱۲۷۸ که میرزا محمدخان سپهسالار وزیر جنگ بود مستشار لشکر لقب گرفت و در ۱۲۸۶ هنگام حکمرانی تربت حیدریه و ترشیز (کاشمر) به پیشنهاد حمزه میرزا حشمت الدوله والی خراسان به مستشارالدوله ملقب شد . در ۱۲۹۱ که حاج میرزا حسین خان سپه سالار عهده دار وزارت جنگ بود شریف خان مستشارالدوله به سمت عضو ارشد در اداره محاکمات قشون به خدمت اشتغال جست ۳ و محمد حسین خان پسرش مقارن فوت میرزا محمدخان سپه سالار بسمت نایب الحکومه شاهرود و بسطام انتخاب گردید ۴ . حاج شریف خان از بنی اعمام میرزا محمدخان سپهسالار و محمد رحیم خان علاءالدوله و محمد ناصر خان ظهیرالدوله است و اولاد این سه خانواده از نیا برقره خان قاجار دولو و از اعقاب همان خان قجری میباشند که در زمان نادرشاه به حکم رضاقلی میرزا مأمور کشتن شاه عباس سوم پادشاه صغیر مصنوعی نادرشاه شد و به همین جهت در میان عوام معروف است که خنجر شمر در خانه این خانواده است . ۵ حاج شریف خان همان کسی است که میرزا محمد خان مجدالملک راجع به او چنین میگوید : « یا درماندگی دولت شدت کند ، هلمن ناصر گوید (اشاره به نام محمد ناصر خان ظهیرالدوله) و به شخص دولوئی مستظفر شود که از نواده های ساربان معروف است . علی الغفله تجهیز سلاح کند ، به قبض ارواح پردازد و آن خنجر خون آلوده را که در خانه دارند در دست گرفته روی خود را به شهر تربت کند و به آواز نحیف به شخص شریف (در حاشیه نوشته حاج شریف خان پسر عم حاج ظهیرالدوله يك چشم داشت و مستشارالدوله لقیش بود) که بنی عم اوست از این قتل عام چشم روشنی دهد و این الفاظ عربی العبارة را به لحن حجاز قرائت نماید ، یا مستشارالدوله و منشارالملة ، یا حاکم التربة و حاوی المرتبة ، انت مستراح فی التربة والترشیز و اباح کل الشورتیز ، قد قامت الملة فی طلب ثاره و احتاج الدولة الی مستشاره عليك به تمهید الایاب لتغسیل الدواب . ۶

۱ - ایضاً ص ۳۵۶ ۲ - ایضاً صفحات ۲۲۸ و ۲۳۳ ۳ - منتظم ناصری
جلد سوم صفحات ۲۷۸ و ۳۱۱ و صفحه ششم ملحقات جلد اول مرآت البلدان ۴ -
منتظم ناصری جلد سوم ص ۳۰۷ ۵ - شرح زندگانی من جلد اول صفحات ۱۳۳ و ۱۳۴
۶ - رساله مجدییه ص ۵۹

احمد میرزا عضالدوله پسر فتحعلی شاه خواهر میرزا محمد خان سپهسالار را به زوجیت داشت ۱ و شمسالدوله دختر عضالدوله و بعبارت دیگر خواهر زاده سپهسالار یکی از معقوده های ناصرالدین شاه بود که از او فرزندی نیاورد ۲ سلطان محمد میرزا پسر عضالدوله و برادر آقا وجیه سپهسالار و عبدالمجید میرزا عین الدوله در ۱۲۹۹ سیفالدوله لقب گرفت ۳ و او را با عموی هم نام و هم لقبش اشتباه نباید کرد . سیفالدوله اول سلطان محمد میرزا پسر خاقان و برادر اعیانی احمد میرزا عضالدوله و فرخ سیرمیرزا نیرالدوله از بطن طاوس خانم تاجالدوله اصفهانی است . این سیفالدوله در اواخر سلطنت فتحعلی شاه حاکم اصفهان بود و هنگام محاصره هرات به معیت محمد شاه در جنگ های آن حدود شرکت داشت . وی در ۱۲۸۸ یعنی در بیست و پنجمین سال سلطنت ناصرالدین شاه به تولیت آستان قدس رضوی مفتخر گردید . سیفالدوله طبع شعر داشت و تخلص او « سلطان » بود و همان کسی است که حاج محمد اسمعیل طهرانی اولین ناشر دیوان ابوالحسن ینمای جندقی چند غزل او را سهواً جزو اشعار ینما به چاپ رسانیده است .

سیف الدوله دوم پسر عضالدوله بانی باغ مصفا و دل گشائی است موسوم به « پارك ملاير » که در دامنه کوهی بنام « کوه گرم » احداث گردیده و فعلاً به صورت يك گردشگاه عمومی درآمده است . بیمارستان سیفیه ملاير و اولین مدرسه ای که به سبك جدید در این شهر دایر شده از باقیات صالحات سیف الدوله دوم است که در ۱۳۳۹ ه . ق به جوار رحمت الهی پیوست . در تواریخ دوره قاجاریه از سیف الدوله دیگری هم گفتگو به میان می آید که مراد سیف الدوله میرزا برادر پشت و کالبدی سیف الملوك میرزا پسر علی شاه ظل السلطان پسر خاقان است .

مصطفی خان امیر تومان و مرتضی خان قوللر آقاسی هم که جزو بازماندگان میرزا محمد خان سپهسالار به حضور ناصرالدین شاه بار یافته اند برادران او میباشند ۴ مرتضی خان قاجار در ۱۲۹۱ شهاب الدوله لقب گرفت ۵ و در همان سال هر دو برادر به عضویت شورای عالی نظام یا به اصطلاح متداول آن دوره « مجلس شورای عسکریه اعظم » انتخاب شدند ۶ .

میرزا علی خان امین الدوله که در سفر خراسان از همراهان ناصرالدین شاه و منشی حضور او بوده ۷ و پدرش میرزا محمد خان سینکی در همین مسافرت به مجدالملک ملقب و به تولیت آستان قدس رضوی مباهی گردیده ۸ مدعی است که ناصرالدین شاه پس از درگذشت سپهسالار ماترك او را تملك کرد . ذیلاً به نقل عین عباراتی که او در این زمینه نوشته است مبادرت میشود : بالجمله شاه به خراسان رفت و میرزا محمد خان سپهسالار که پس از ریاست کل به

- ۱ - تاریخ عضدی چاپ کوهی ص ۲۸ و وقایع روزانه دربار ناصرالدین شاه ص ۲۹
- ۲ - زندگی ناصرالدین شاه بقلم جناب آقای دوستعلی خان معیرالممالك . ۳ - وقایع روزانه دربار ناصرالدین شاه ص ۱۰۴
- ۴ - روضة الصفاى ناصرى جلد دهم چاپ خیام ص ۲۱۰
- ۵ - منتظم ناصرى جلد سوم ص ۳۳۵
- ۶ - صفحه (۶) ملحقات جلد اول مرآت البلدان .
- ۷ - مرآت البلدان جلد سوم ص ۷۰
- ۸ - سفرنامه خراسان ص ۲۲۳

حکمرانی قسمت شرقی ایران مأموریت یافته بود چند روز بعد از ورود موکب همایون به مشهد مقدس فجأةً بدرود زندگی کرد و در این واقعه شاه رسماً وراثت خود را در مال و مخلف نوکرها اظهار فرمود آنچه میرزا محمدخان در مدت زندگی خود به خست و حرص اندوخته بود به مداخله مأمورین سلطنتی برانداخته شد. ۱

میرزا علی نقی حکیم الممالک نویسنده سفرنامه ناصرالدین شاه که مسلماً مندرجات کتابش قبل از چاپ به نظر شاه رسیده و مطالب آن جرح و تعدیل گردیده کوشش کرده است خلاف این مدعا را ثابت کند. ولی هرگاه سفرنامه مزبور با توجه دقیق مورد مطالعه قرار بگیرد صدق گفتار امین الدوله به اثبات خواهد رسید. حکیم الممالک میگوید: «امین الملك (یعنی پاشا خان) را مقرر داشتند که در حفظ اموال و ائقال مرحوم سپهسالار کمال اهتمام و جد و جهد را مرعی دارد که به هیچ وجه تفریط نشود تا بعد از مراجعت همایون به مقرر سلطنت عظمی در میان اولاد و احفاد او موافق شرع انور تقسیم شود.» ۲

«از کنار باغ خونی که یکی از باغات معروف مشهد است عبور فرموده به باغ خلیج که در سمت جنوبی شهر واقع است تشریف فرما شدند و در باغ مزبور امیرزاده محمدحسین میرزا و حاج محمدقلی بیگ ۳ و ابراهیم خان نایب اصطبل خاصه همایونی اسبان عربی و ترکمانی مرحوم سپهسالار را که در حیات خود از برای پیشکش حضور همایون مهیا نموده بود از حضور مبارک گذرانده به اصطبل خاصه بردند.» ۴

«مبلغ ده هزار تومان وجه نقد و یک بقیچه شال کشمیری که مرحوم سپهسالار در امام آباد دامغان بدست شخص امینی سپرده بود شخص مزبور چون از وفات آن مرحوم اطلاع یافته نقد و شال مزبور را بتوسط امین الملك (پاشا خان) به حضور باهرالنور همایون تقدیم نمود. اعلیحضرت همایون شاهنشاهی تمام آنها را به امین الملك سپردند که چون موکب مسعود به دارالخلافه شرف ورود ارزانی دارد تمام پول و شال را به وراثت و کسان ایشان تقسیم نمایند. و هم بیست رأس اسبان تازی از اسبان مرحوم مزبور که در دامغان گذاشته بود به حضور آوردند و اعلیحضرت همایون شاهنشاهی تماماً را با جلوداری به دارالخلافه

۱ - خاطرات سیاسی میرزا علی خان امین الدوله ص ۲۷ ۲ - سفرنامه خراسان

خراسان ۲۲۶ ۳ - محمد حسین میرزا میر آخور رئیس اصطبل ناصرالدین شاه و پسر محسن میرزا پسر عبدالله میرزا دارا پسر خاقان است. محمد حسین میرزا در ۱۳۱۴ از طرف مظفرالدین شاه زین السلطنه لقب گرفت (منتخب التواریخ ص ۴۸۰) و وی پدر عبدالله میرزا دارائی ملقب به سردار حشمت میباشد. حاج محمدقلی بیگ پسر حاج نایب ترکمان است که از غلامان خاص و مورد اطمینان محمد شاه بود. حاج محمدقلی بیگ در شناختن اسبهای نژاده و اصل تخصص داشت و همان کسی است که اواخر ۱۲۹۸ ناصرالدین شاه او را ظاهراً به عنوان خرید اسب و باطناً برای تفتیش عملیات حسین قلی خان ایلخانی به بختیاری فرستاد. حاج عبدالغفار نجم الملك نیز در همان تاریخ مأموریت یافت که از سد اهواز بازدید و محرمانه پیرامون نقشه و اقدامات ایلخانی و تعداد اطرافیان و اتباع مسلح او تحقیقات لازم بعمل آورد (سرگذشت مسعودی ص ۲۴۲ و سفرنامه خوزستان نجم الملك). ۴ - سفرنامه خراسان

باهره نزد میرزا مهدی خان کشیک چی باشی که پسر ارشد مرحوم معظم‌الیه به‌ود فرستاده مقرر داشتند که از روی قانون شرع مطاع با سایر املاک و اوضاع درمیان خود و سایر وراثت تقسیم نمایند . ۱۴

میرزا مهدی خان و محمد حسین خان پسرهای میرزا محمد خان سپهسالار که بعد ها به ترتیب اعتضادالدوله و اعتضاد الملك لقب گرفتند هر دو داماد ناصرالدین شاه بودند و در فواصل مختلف در شهرهای درجه دوم از قبیل سمنان و دامغان و قم و ساوه و عراق و کاشان حکومت کرده اند . مهدی خان اعتضادالدوله را با انوشیروان خان اعتضادالدوله شوهر سوم عزت الدوله خواهر اعیانی ناصرالدین شاه که چندی حاکم استرآباد و گرگان بود اشتباه نباید کرد . پسر میرزا مهدی خان که به اعتبار مادرش او را محمد میرزا میخواندند در ۱۳۰۴ به جلال السلطنه ملقب شد ۲ و مدتی هم حاکم شاهرود و بسطام بود . ۳

آثار خیریه سپهسالار بشرح زیر است :

- تعمیر و مرمت توحیدخانه مبارکه رضوی ۴ .
- مدرسه ای در داخل شهر طهران عتیق سمت شرقی مدرسه فخریه که ۵ در محله حیاط شاهی بنا گردیده ۶ .
- تعمیر عمارات و ابنیه چشمه علی دامغان و اراك شهر سبزوار ۷ .
- احداث راه نیشابور به مشهد ۸ .
- ساختمان راه اراک به رو طرق و دیز آباد به مشهد ۹ .

- تسطیح راه شریف آباد برای عبور کالسکه و درشکه و بنای طاق نماهای «بالاخیابان» مشهد که قرار بود تا دم دروازه شهر امتداد پیدا کند و متأسفانه اجل مهلتش نداد و نصب یک پارچه سنگ مسطح عمودی در راه شریف آباد بر سر تپه سلام در دو موضع و نقر زیارت نامه حضرت رضا و نام میرزا محمد خان سپهسالار بانی آن روی سنگها که بعد از درگذشت ناگهانی او دشمنانش اسم وی را با چکش محو کرده اند و هم‌اکنون اثرش باقی است . ۱۰

محمد حسن خان اعتماد السلطنه در عالم خلسه صحنه محاکمه ای برای میرزا محمد خان

سپهسالار ترتیب داده و او در جواب استنطاق به اردشیر بابکان چنین گفته است . ۱۱

« عاقبت دوست محمد خان معیر الممالک کار مرا ساخت خدا بیامرز شاید غریبی بود . مرا فریفت و سندی از من بدست آورد و به نظر اقدس رسانید . پاشا خان امین‌الملک هم از من کناره کرد و با من دوست نبود که زشت را زیبا کند این بود که از صدارت معزول شدم . اما باز محترماً والی خراسانم کردند یعنی از گردنه دولاب تا سنگ بست هرات را تحت حکومت من قرار دادند . والی ولایات خراسان بودم که شاهنشاه عزیمت آن مملکت فرمودند

-
- ۱- ایضاً صفحات ۳۷۷ و ۳۷۸ ۲- منتخب التواریخ ص ۲۳ ۳- المآثر والاثر ص ۳۶ ۴- مطلع الشمس جلد دوم ص ۲۳۸ ۵- المآثر والاثر ص ۸۴ ۶- طرایق الحقایق ۳ : ۱۹۴ ۷- مرآت البلدان جلد سوم ص ۷۲ و المآثر والاثر ص ۷۱ ۸- المآثر والاثر ص ۷۲ ۹- سفرنامه خراسان ص ۱۶۰ ۱۰- صدر التواریخ . ۱۱- اظهارات قبلی سپهسالار در صفحات ۸۰ و ۸۱ سال ۱۹ یغما چاپ شده است .

تشریفاتی که من در آن سفر برای موکب همایون فراهم آوردم مشهور است و هنوز خواص و عوام از آن سخن میگویند ، بعد از ورود به مشهد مقدس امیدوار بودم که بازم نصب صدارت مرا باشد ، اما اعلیحضرت همایونی تقریراتی فرمودند که دانستم درختی را که من شلیل تشخیص داده ام بید است و بر ندارد ، هر چه اسباب چیده شود ثمر نمیدهد . شب از شدت غصه دق کردم و به سکنه مبتلا شدم . میان مردم معروف شد که مرا مسموم کرده اند ولی دروغ سرف بود . همان سم حرمان مرا کشت و باعث هلاک من گشت . مختصر عرض کنم در تمام مدت نوکری خیانت به ولی نعمت خود و دولت ایران نکردم بلکه خیال خیانت هم درمخیله ام نگذشت . بر حسب ظاهر با مردم با نخوت حرکت میکردم اما نه بطوریکه دلها رنجه شود همان قدر هم با نیکی های دیگر تلافی میکردم و در حیات من از من راضی بودند . افسوس که فرزند قابلی نداشتم تا چراغ مرا روشن کند . آنها هم که داشتم همه دوده چراغ بودند . این است اصل و فرع کار من .

اردشیر که سادگی وضع میرزا محمدخان سپهسالار را پسندیده و در گفتار اورویی ندیده بود فرمود آفرین بر تو که بی تکلف سخن گفتی ، جزاك الله خيراً حکمی از پس پرده صادر شد و جمعی از کروبیان تاجی از مرصع با حمایلی از مروارید سر و بر امیر قاجار را به گوهرهای شاهوار آراسته و به اعلی علین و به غرفات بهشت برینش بردند . ۱۰

هنوز یکسال از فوت ناگهانی میرزا محمدخان سپهسالار نگذشته بود که دست اجل گریبان پسر زیبای شانزده ساله ناصرالدین شاه را گرفت و با شیوع بیماری و با درخراسان سلطان حسین میرزا جلال الدوله چهره در نقاب خاک کشید . مسعود میرزا ظل السلطان این برادر جوان خود را که ناکام از دار دنیا رفت چنین توصیف میکند : « من در عمر خود کمتر جوانی مثل برادرم دیده ام . بسیار بلند بالا و خوش هیکل و خوش صورت بود . زبان فرانسه را بسیار بسیار خوب میدانست و باز مشغول تحصیل بود . با میرزا رضای حکیم باشی ۲ و مارگریت زن او که صحبت میداشت آنها تعجب میکردند که در ایران چطور شده این طور تحصیل کرده است . از سواد فارسی و عربی بهره کامل داشت ، ۳ اگر مسموم کردن میرزا محمد خان سپهسالار واقعیت داشته باشد باید به مکافات و کیفر الهی معتقد بود و یقین حاصل کرد که جلال الدوله به کفاره گناه پدر جوان مرگ شده است .

۱- خلسه صفحات ۳۴ و ۳۵ ۲- میرزا رضای حکیم باشی علی آبادی پسر میرزا مقیم و ظاهراً همان کسی است که در صفحات ۸۴ و ۹۷ جلد دوم مرآت البلدان جزو معلمین دارالفنون به نام او اشاره شده . ۳- سرگذشت مسعودی ص ۹۱

جزر و مد و سیاست و اقتصاد

در امپراطوری صفویه (۲)

دوران کوتاه سلطنت شاه اسمعیل دوم در تاریخ ایران به درستی شناخته و معرفی نشده، اما از اقداماتی که بعمل آمده است میتوان تا اندازه‌ای به نحوه فکر پادشاه و اوضاع اجتماعی روز آگاه شد.

اسماعیل میرزا (شاه اسمعیل دوم) هر چند خواست تا حدودی رعایت طبقات مردم را بکند، اما برای او ممکن نشد. اصلاحات او درین زمان ابتدا از تصفیه اطرافیان خود و نویسندگان دربار و منشیان شروع شد.

در کتاب نقاوة الآثار، فرمانی از او در دست است که برای رسیدگی به کار مردم و معافیت آنان از بعضی عوارض، اهمیت دارد و دلیل بر اینست که این شاه کوشش بسیار داشته تا رفاهی برای جامعه پدید آورد. فرمان او چنین است:

«حکم مطاع شد که قضاة اسلامی و امراء عظام و وزراء کرام و جمعی که در دیوان نشسته غوررسی برآیا می نمایند چون حالا بجهت سهولت و آسانی معاملات ایشان را تعیین نموده که غوررسی برآیا نموده پروانجات حسابی که خواهند موافق شرع و حساب به مسلمانان دهند، و ان شاء الله تعالی چون ایالت پناه حکومت دستگاه شاهرخ خان^۱ بدرگاه جهان پناه آید و امراء دیوان تعیین شده دستور العمل که قرار یابد عمل خواهد شد، بنا بر این هر کس حکمی خواهد موافق شرع و حساب مسوده نموده، سیادت و شریعت پناهی امیر عنایت الله قاضی عسکر ظفر اثر و نقابت دستگاه علامی میرزا مخدوم شریفی و ایالت پناه پیر محمد خان و مجدت و رفعت دستگاه میرزا شکر الله و حکومت پناهی محمد سلطان و حیدر سلطان ترخان و امارت دستگاهی قورخمز بیگ امیر شکار باشی بر مسودات حسابی خط و مهر خود گذاشته بعد از آن بنویسند که که میرزا محمد منشی تعیین کرده دهند پروانچه بنویسند و نزد مشارالیه برده به طغری رسانیده عمدة الاعاظم حسین بیگ الله و نتیجه الامرائی محمد میرزا دواتدار مهر کرده به صاحبان دهند و حسین بیگ مشارالیه و نویسندۀ مذکوره حق العمل گرفته سوای ایشان احدی از ترك و تاجیک به هیچوجه من الوجوه يك دينار نگیرند و تحفه و سوقات از احدی نگیرند و هر کس سوای مشارالیهما يك دينار از کسی باز یافت کند خواه جماعت مذکوره فوق و خواه نویسندۀها و دواتداران و ملازمان ایشان در ساعت کیفیت به موقف عرض رسانند که يك دينار را صد دينار از آن کس باز یافت فرمائیم، و هر کس کیفیت معروض بدارد جلد وی ۲ کلی باو شفقت میشود. تحریراً فی شهر جمادی الاخر سنة اربع و ثمانین و تسعمایه (۹۸۴) ۳۰۴ اما این تمهیدهای او هرگز نتیجه نداد.

۱- شاهرخ خان مهرداد. ۲- جایزه. ۳- نقاوة الآثار نسخه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه ورق ۱۸

از طرف دیگر او برای تجدید و کم کردن نفوذ طبقات روحانی و غلاة صوفیه دست بکار شد، رفتار او درین مورد که منجر به قضاوت سوء نسبت به او شد در واقع، کوشش گنومات غاصب را در اوان حکومت هخامنشی و رفتار یزدگرد ائیم را درباره طبقات فقیر که میگفت «به درویش برمه‌ربانی کنیم» و در قبال مسیحیان و تندرویهای پیشوایان زردشتی و ساسانی بیاد می‌آورد، او گفت: «شعر خواندن و نوشتن در مسجدها لغو و حرام است و درود یوار مساجد قزوین مملو از اشعار عاشقانه است، میرزا زین‌العابدین کاشی محتسب را بخواند و فرمود که به مساجد رو و اشعار مکتوبه برجدار و درود یوار را محو کن، وی به مسجد رفته همه را پاک کرد، حتی اینکه بعضی اشعار در مناقب حضرت علی بن ابیطالب نگاشته بودند، محتسب کاشی [مخالف] با نام حضرت امیر المؤمنین همه را محو و پاک کرد.» ۲.

این کار، بیش از آنکه رضایت طبقات مخالف را جلب کند، موجب خشم و کینه متصدیان امر و قزلباشان گردید و آنان بیشتر قدرت خود را تحکیم کردند و ثروت و درآمد عامه در دسترس آنان قرار گرفت و بهانه بیشتر بدست نفلویان درآمد چنانکه:

«در ایام اسماعیل میرزا که قزلباشیه بجز نفاق و شقاق و خود سری کاری نداشتند، این

۱- در مقام مقایسه، علاوه بر گنومات و یزدجرد ائیم، رفتار ولید بن یزید خلیفه اموی نیز بخاطر می‌آید که چون «در ایام دولت او اولاد هشام بن عبدالملک و فرزندانش ولید بن عبدالملک مغلول و منکوب شدند وی را به کفر و زندقه منسوب کردند» و حتی اتهام ازدواج با زن پدر را باو زدند و این شعر را که در تفال قرآن و جواب آن «و خاب کل جبار عنید» گفته بود مؤید آن شمرند، چه او پس از نیزه زدن بر قرآن گفته بود:

تهددنی بجبار عنید وها انا ذاك جبار عنید
اذا ماجئت ربك يوم حشر فقل يارب مزقني الولید

بنده البته در باب بی‌بند و باری این خلیفه بعد ازین شعر غرا حرفی ندارم ولی از جهت ضبط حقایق تاریخی عرض میکنم که برای اولین بار در تاریخ اسلام و حتی شاید در تاریخ دنیا باشد که همین ولید در همان روزهای اول خلافت کوتاهش (یکسال و سه ماه، دوماه کمتر از پادشاهی شاه اسمعیل دوم و ۵ ماه بیشتر از حکومت گنومات) پس از مصادره اموال اولاد هشام گفت تا «اسامی کوران و مردم معیوب [و بیماران مزمن شام] را قلمی کرده و جهت ایشان وظایف مقرر فرمود» و علاوه بر آن «هر یک از آن جماعت [بیچارگان] را خادمی داد و برهنگان را جامه پوشانید و برای عیال مردم، حبیب و کسوت فرستاد و بر مرسومات لشکریان بیفزود و مسؤولات حاجتمندان به انجام مقرون گردانید» و باز باید اضافه کنم که در ساعت قتل هم این خلیفه متهم «مصحف پیش خود نهاده میخواند و میگفت روز قتل من بعینه روز قتل عثمان است، درین اثنا لشکریان بر بام قصر بالا رفته از آن به سروقت ولید رسیدند و سرش را از بدن جدا کرده و پیش یزید [بن ولید، پسر عمش] فرستادند.»

تاریخ راهم «قلم در دست دشمن» بعدها نوشت، اما با همه اینها میرخواند نیز نتوانست از ادای این جمله خود داری کند که «زعم طایفه‌ای آنست که این سخنان [اتهامات] نسبت به ولید از جمله مفتریات است».

(درین باب رجوع شود به تواریخ صدر اسلام و تواریخ ایرانی، از آنجمله روضة الصفا ج

شاه اسماعیل ، نتوانست بر مشکلات سیاسی و اقتصادی پیروز شود و از فرط ناراحتی پناه به خمریات و مخدرات برد و سال بعد (۹۸۵) در عالم مستی و برهوت با خوردن فلونیا در گذشت: ۲
او خصوصاً مخالف تعصب بود: « طعن عایشه را منع کرد و خلفای ثلاثه را گفت تا بدنگویند و میگفت: علمای اثنا عشری به شیادی و سالوسی پدرم را فریفتند ، اما من فریب این قوم نخواهم نخورد . او دستور داد تا کتب سید علی خطیب استرآبادی را در حجره نهاده در آنرا مقفل ساختند » ۳

شاید اینکه برخی مورخان ازو بخوبی نام نبرد اند و تهمت‌هایی بدو بسته اند، از جهت همین عدم توجه او به تعصبات مذهبی است که به روایتی «فرمان صادر گردید: هر کس بعد ازین لعن بر معاویه و دوستان او کند ، سرش را از تن جدا کنند» ۴. گمان میرود این نکته را به شاه چسبانده باشند . او بهر حال در دوره زمامداری خود بیش از هر چیز غم و اندوه خورد و خود گفته بود :

تا به قزوین آمدم آسایش جانم نماند دردمند غم شدم امید درمان نماند
از ضعیفی همچو تاری شد تنم در پیرهن غیر دست محنت و غم در گریبانم نماند
رفتار شاه اسماعیل و همراهی او با طبقات ناراضی ، رفتار قباد را در اوایل امر با مزدکیان بخاطر می آورد که بدون آنکه امکان تحدید قدرت سرداران را داشته باشد ، با ناراضی‌ها فکر مماشات داشت ، یا دلسوزی فتحعلیشاه را نسبت به عامه بخاطر می آورد که بدون اینکه از امراء و خوانین قاجار سلب قدرت کند یا اقل شاهزادگان و فرزندان را که حاکم هر ناحیه بودند به مدارا وادارد ، در کنج کاخ ، غم مردم فقیر را میخورد و این حرف تاریخی را میزد که «دو چیز در زندگی به من چسبید ، یکی آب شب زمستان و دیگر پلوش عید!! آب شب زمستان بدان سبب که در زمستان به علت سردی هوا فقیر و غنی آب یخ می آشامند و پلو شب عید بعلت اینکه درین شب اکثر مردم ایران پلومی خورند» ... ۵

از نظر اجتماعی باید گفت ، در اواخر عمر شاه طهماسب ، به صورتی بارز و محسوس قدرت‌های محلی و فئودالهای منطقه‌ای که در اوایل عهد شاه اسماعیل اول منکوب شده بودند ، دوباره پیدا شدند و شاید هم کمی شدیدتر و زورمندتر ، زیرا اگر در اواخر عهد قویونلوها ،

- ۱- ایضاً ص ۲۷۴ ۲- مرگ شاه اسمعیل دوم (مثل مرگ یزدگرد ائیم که گفتند اسبی از دریا برآمد و او را کشت) مرموز و عجیب است ، برخی نوشته اند که ۱۲ مرد به لباس زن به اطاق خواب او رفتند به تحریک خواهرش پریخان خانم - و او را خفه کردند ، برخی فوت او را به مرض قولنج دانسته اند و جمعی در خانه حسن بیگ به علت خوردن تریاق زیادیا فلونیا ، و عجیبتر آنکه برخی او را تا سالها بعد زنده میدانستند (مثل سلطان جلال الدین خوارزمشاه بعد از مرگش) و در ۹۹۱ بود که مردی بنام شاه قلندر درویش خود را شاه اسمعیل معرفی کرد و کوه گیلویه را مدت‌ها در تصرف داشت . ۳- روضة الصفا ص ۱۶۹
- ۴- فارسنامه ناصری ص ۲۱۵ ۵- باز خدا را شکر که مثل آن شاهزاده خانم کرمانی نبود که از فرط حسادت و تجبر بارسیدن زمستان گفته بود: « کدبانو آب خنک کن (زمستان) آمده که هر یسر و پائی آب یخ بخورد ! »

کسانی مثل محمد کره در یزد و حسین کیا در گیلان و ایبه سلطان و ملوک سیستان ، کوس- لمن الملکی در نواحی مختلف میزدند ، لااقل چنان بود که يك سیاح و نیزی بنام کنتارینی Contarini درباره وضع عمومی مردم بنویسد ... ایرانیها مردمی خوش لباس اند ، معمولاً همیشه بر بهترین اسبان سوار میشوند که در تملک ایشان است ... زیوراشتران آنها بقدری زیاد است که نظردوختن به آنها مایه تلذذ و بهجت خاطر میگردد، حتی بی بضاعت ترین ایرانیان دست کم صاحب هفت شتر است»^۱

امادراواخر عهد شاه طهماسب و اوایل حکومت سلطان محمد خدا بنده چندان حکام جدید و قزلباشان و رؤسای خاندانها و قبایل بر شهرها تسلط یافتند که نوعی فتودالیه نوظهور احتمال تجزیه مملکت را تشدید میکرد، از نوع این امرا بودند: خاندان ذوالقدران در فارس که خود را به خاندان صفوی استلحاق کرده و میخواستند حکومت مستقل تشکیل دهند و خاندان افشار (بیگناش خان) در کرمان که میگفت «من از امیر محمد مظفر کمتر نیستم که از شحنگی می بد یزد به پایه سلطنت و پادشاهی عروج نمود»^۲ و این مرد «آن مقدار از لوازم جاه و حشمت و موجبات سلطنت و عظمت در کار او بهم رسید... که چنین استماع رفت که سیصد و هشتاد زین مرصع در زین خانه او موجود بود و عدد ملازمان و لشکریانش به هشت هزار کس- که صد نفر از آن امیرزاده های عظام معتبر بودند- رسید و صد نفر دیگر از اکابر خردمند و هنرور که در سلك وزراء و اهل قلم انتظام داشتند، و شیلان مقررش، هر روز چهار صد قاب از اطعمه الوان لذیذه که کمال تکلف در او کرده بودند و لنگریهای فغفوری و سایر ظروف از طلای رکنی و نقره کافوری می کشید»^۳ و پدر زنش میرمیران در یزد که نسبت به شاه نعمت الله و بستگی به شیخ صفی هر دو میرسانید^۴ و «مرتضی ممالک اسلام» لقب یافته بود، و امثال آنان ، همه ادعاهای بزرگ داشتند و ثروت بیکران اندوخته بودند، ثروتی که به قول آن وزیر عالیقدر ایرانی ، وقتی از او پرسیدند، این پولها پیش از این در کجا بود که تو نیاوردی و جانشینت آورد؟ جواب داد : در خانه صاحبانش بود!!

بدین طریق ، برای نجات مجدد ایران و نجات حکومت صفوی احتیاج به يك رفرم بزرگ و يك دست نیرومند قوی احساس میشد که با برنامه های صحیح، کار مملکت را به سامان برساند.

دوران برنامه ریزی

بعد از مرگ شاه اسمعیل دوم ، عباس میرزا با مقدماتی که جای گفتن آن اینجا نیست به پای تخت آمد و پدرش سلطان محمد کناره گرفت و شاه عباس پس از بررسی اوضاع متوجه شد که برای انتظام امر باید سیاستی عاقلانه پیش گیرد: سیاستی که هم وضع اقتصادی را شکفتگی دهد ، هم آرامش اجتماعی و سیاسی در مملکت پدید آورد .

او در سیاست خارجی ابتدا با عثمانیان روش مماشات و مصالحه پیش گرفت و جای تفصیل آن

۱ - ایران از نظر بیگانگان ، ابوالقاسم طاهری ، ص ۲ - ۲ - عالم آرای عباسی ص ۴۲۵ - ۳ - نقاوة الآثار ، نسخه خطی . ۴ - پسرش باخانیش بیگم دختر شاه طهماسب ازدواج کرد و مادرش نیز بستگی به خاندان سلطنت داشت .

اینجا نیست. «در سیاست داخلی، برای آنکه از ناراحتی ها بکاهد و ثروت و قدرت را از طبقه خاص به عامه منتقل سازد، همان روش را پیش گرفت که انوشیروان در زمان شاهنشاهی، در بدایت کار خود پیش گرفته بود.

او متوجه شد که برای نیل به اصلاحات اجتماعی باید به موازات از بین بردن مخالفان و اهل بدعت، يك آسایش و رفاهی نیز در طبقه عامه پدید آید که این اکثریت ناراضی ها از خرابکاران جدا شوند. میتوان رفتار شاه عباس - و هم چنین انوشیروان را - از جهت اصلاحات اجتماعی، به يك رانندگی اتومبیل تشبیه کرد خصوصاً که مسأله ارتجاع و تجدیدیا کهنه و نووچپ و راست در هر دوره ای از تحولات اجتماعی خاکم بر اوضاع بوده است: در يك دربار صحبت محمودیان و مسعودیان ۱ و در دربار دیگر بعنوان ترکانیان و سلطانیان ۲ و گاهی در اجتماعات بصورت حیدری و نعمتی و سمکی و بکری ... تجلی میکند.

آنانکه به اصول رانندگی آگاهند خوب میدانند که برای راه افتادن اتومبیل باید پای چپ را با ملایمت از روی کلاچ برداشت و پای راست را با ملایمت روی پدال گاز فشار داد. اگر راننده ای پا را از کلاچ ناگهان بردارد ولی بهمان نسبت گاز ندهد، ماشین یکباره خاموش میشود، اگر گاز زیاد بدهد ولی کلاچ را خلاص نکند، گاز بیهوده مصرف کرده، اتومبیل حرکت نخواهد کرد ولی بنزین سوخته خواهد شد. در اینجا باید تعادلی پیش گیرد، یعنی بهمان اندازه و نسبتی که پای چپ را از روی کلاچ بالا می آورد بهمان نسبت پای راست را روی گاز فشار دهد. با چنین شرایطی، چرخ اتومبیل به حال عادی و طبیعی، بدون خطر و ناراحتی بحرکت خواهد آمد.

حرکت چرخ اجتماع نیز بستگی به مهارت راننده آن دارد، زیرا همیشه قوایی هست که چرخ اجتماع را از موتور آن جدا میسازد و در برابر قدرتهای ملی نیز هست که عامل اصلی تحرك جامعه است.

انوشیروان همانقدر که پی جوئی میکرد تا مزدکیان را تحت فشار قرار دهد، بهمان میزان هم کوشش داشت که از فشار بر طبقات عامه کاسته شود، بدینجهت بهترین نوع مالیات بندی و طبقه بندی مالیاتی را ایجاد کرد، بسیاری از کسانی که در تاریخ سطحی فکر میکنند گمان میکنند که لقب عادل را به انوشیروان از وقتی دادند که مزدکیان را بگور کرد، و حال آنکه چنین نیست، لقب عادل پیش از آنکه متوجه «مزدك كشی» او باشد، مربوط به «خراج بندی» و طبقه بندی عادلانه مالیات اوست. ۳ همچنانکه داریوش کبیر نیز بعد از «مغ كشی» ناچار شد

۱ - تاریخ بیهقی ص ۵۵ و ۵۵ و ۱۴۲ ۲ - سمط العلی ص ۵۳

۳ - و گرنه کسانی که فقط از يك راه، یعنی گاز دادن تنها (فی المثل) خواسته باشند خیال خود را راحت کنند ولو آنکه در زمان خودشان این کار نتیجه ای بدهد، طولی نخواهد کشید که اثرات سوء آن ظاهر خواهد شد. چنانکه نوح بن نصر سامانی باشمشیر خود یعنی سبکتکین همه ملاحد طالقان را کشت (حدود ۳۳۰) ولی همان سربازان و شمشیربندان اطراف او چنان مسلط شدند که در برابر کاخ خودش وزیرش ابوالفضل سرخسی را برد و شاخ سپیدار بستند و کشتند و او جرأت نکرد اعتراض کند (۳۳۵) و طولی نکشید که در ۳۵۰ باد به بیرق البتکین خورد. یا در همین اواخر ناصرالدین شاه که بدفع بد دینان همت گماشت بدون اینکه دست به اصلاح اجتماعی بزند، ۱۱ سال پس از قتلش پرچم مشروطیت بالا رفت.

سیستم طبقه بندی مالیاتی را اصلاح کند تا کار اوقوام پذیرد .

تسلط قزلباش

شاه عباس میدانست که نقطوبان بیش از هر چیز در مقابل تسلط بی انتهای قزلباشان ترك حساسیت دارند و این نکته را آنقدر اهمیت میدادند که در عقاید تناسخی آنان این فکر وارد شده بود چنانکه محمود گیلانی لیدر ورهبر این گروه می گفته : « سگ ، در نشأة انسانی [در عالم تناسخ] ، ترك قزلباش بوده ۱ شمشیر بند ، که شمشیر او دم اوشده ، بالفعل ترکی می فهمد ، که تا گویند : « چخ » ، بیرون میرود ۲ ... و مرغابی و غاز مردمان و سواسی دست و روی شوی بوده اند !! ۳ »

هر کس اندک تعمقی بکند ، میزان بدبینی این گروه را به طبقه ترکان قزلباش و هم روحانیون و سواسی های دست و روشی درک میکند .

تنها در فرقه نقطوی نبود که این عکس العمل وجود داشت . بسیاری از متنفذان محلی در فکر آن بودند که علیه قزلباش قیام کنند . فی المثل در سیستان « میرحسین علی همواره در فکر آن بود که سیستان را از تسلط حکام قزلباش بیرون آورد ، و ملک ناصرالدین که « محنت بیشمار » در زمان حکام قزلباش کشیده بود ، میگفت : « حالا هرج و مرج است و فرمان سلطان محمد پادشاه [خدا بنده ، جانشین شاه اسمعیل دوم ، پدشاه عباس] جاری نیست ... ۴ » و تنها قزلباش نبودند که در زمان شاه طهماسب چنین موقعیت ممتازی را در شهرستانها یافته بودند ، بلکه بسیاری از بستگان سلطنت نیز درین امور وارد میشدند . در تاریخ یزد آمده است که میرزا عبدالله یزدی که وزارت یزد داشت و بازارها و چهارسوق و باغها در محله یهودان یزد ساخته بود ، پس از عزل ، اموالش ضبط شد . از آنجمله کاروانسرای او « به عنوان تصرف شرعی ، به سرکار نواب مستطاب خورشید احتجاب ناموس العالمین علیه علیه زینب بیگم ، صبیۀ خاقان جنت مکان ابوالفتح شاه طهماسب بهادرخان متعلق گشت ۵ »

در تواریخ میخوانیم که « شاه طهماسب از چهارده سال قبل از وفات خود به لشکریان مواجب نداده بود و از غرایب آنکه احدی شکوه نمیکرد و همه برای خدمت حاضر بودند ۶ » . گمان میکنم تعجب اعتماد السلطنه در اینجا بی جا باشد ، زیرا این لشکریان در بیشتر شهرستانها اقطاع داشتند و املاک و اموال را مصادره کرده بودند و گرنه غیر قابل قبول است که ۱۱۴ هزار سپاهی چهارده سال بی حقوق خدمت کند و ناراضی هم نباشد . منتهی شاه طهماسب از جزئیات کار آنان اطلاعی نداشت و شاید هم مثل شاه اسمعیل اول به شکایات مردم اعتنائی نمیکرد : شنیده ایم که به شاه اسماعیل اول « عرض کردند که میرزا شاه حسین [حاکم او در گیلان و کاشان و غیره ...] از اموال دیوان مبلغ پنجاه هزار تومان تصرف دارد ... گفت : الله الحمد که مراهم چنین وکیل است که از غایت علو همت می تواند پنجاه هزار تومان از مال من تصرف نماید ! و هم در آن مجلس تاج و دستار و خلعتی را که در برداشت به میرزا شاه حسین فرستاد ۷ » .

گمان میرود که رسیدگی به اموال امراء و حکام در زمان شاه طهماسب مورد توجه

۱- دبستان المذاهب . ۲- چخ به ترکی : برون آی . ۳- روضة الصفا

ص ۳۷۳ ۴- احياء الملوك ص ۱۸۲ و ۱۹۶ ۵- جامع مفیدی ح ۳ ر ص ۱۷۳

۶- منتظم ناصری ج ۲ ر ص ۱۴۹ ۷- حبيب السیر ج ۴ ص ۵۶۶

نبوده و «از کجا آورده‌ای» و «من این» را در نظر نگرفته، و گرنه ۱۴ سال زندگی کردن سر باز بدون حقوق امری غیر عادی است. شاه طهماسب توجه نمی‌کرد که این بی‌اطلاعی چه عواقبی بیار خواهد آورد، اودچار حرمسرا بود و وسواس حمام رفتن! داشت و روز حمام را «از صبح تا شام در حمام بود»^۱ و عاقبت هم جان بر سر همین حمام گذاشت.^۲

در این ایام فقرت، اختلافی بزرگ بین امرا پدید آمده‌است: امرای ترك و عراق با سلطان محمد بودند و امرای خراسان و فارس در فکر چاره‌رهایی ازین تسلط، و بالنتیجه برخی طرفدار عباس میرزا (شاه عباس بعد) شدند و برخی مثل بكتاش خان افشار حاکم یزد میخواستند «شاهزاده خورشید لوا، ابوطالب میرزا را پادشاه سازنده»^۳ اما بالاخره باد به بیرق خراسانیان خورد و «اکثر امرای خراسان که از استیلای امرای عراق هراسان بودند [سال ۹۹۵] در نیشابور به دربار شاه عباس آمدند. از جمله گنجعلی خان حاکم کوسویه بود که بواسطه این مبادرت، تقریباً سی سال در کرمان و قندهار حکمرانی کرد»^۴. و با این مقدمات، سال بعد «سلطان محمد خدا بنده، در عمارت سلطنتی قزوین تاج پادشاهی را از سر خود برداشته بر سر شاه عباس گذاشت».

مبارزه شاه عباس با این طبقه از همین سال شروع شد. اقدام اول او این بود که «بجهت تقصیراتی که در مهام ملکی از میرزا محمد تبریزی وزیر اعظم بروز کرده بود حکم به قتل او داد و میرزا لطف‌الله شیرازی به جای او به وزارت اعظم نایل گردید و اعتمادالدوله لقب یافت»^۵.

قدم دوم تغییر پای تخت بود. مورخین درین باب نظریات مختلف دارند از آنجمله نوشته‌اند که بعلت نزدیک شدن سال ۱۰۰۰ هجری و احتمال پیدایش قران و انقلاب عالم و به هدایت وزیر خود، شاه عباس ب فکر تغییر پای تخت افتاد و در ۹۹۹ حاتم بیک اردوبادی را که تازه وزیر اعظم شده بود برای بازرسی وضع اصفهان اعزام داشت و سپس آئینه و قرآن باین شهر فرستاد و خود در ماههای آخر سال ۹۹۹ به اصفهان منتقل شد و در واقع قران را شکست.^۶

ظاهراً تغییر پای تخت تحت این عنوان برای این بوده است که ظاهر بینان و متعصبان احتمالاً قزل‌باشان با تغییر پای تخت مخالفت نکنند، اما من عقیده دارم که این کار مهم یعنی تغییر پای تخت علاوه از موقعیت اصفهان و آب و هوا، علل دیگری نیز داشته است:

شاید یکی ازین عوامل سیل معروف قزوین بود که سالها قبل از آن نصف شهر را ویران کرد^۷ و طبعاً شهر قزوین دیگر آمادگی برای پای تخت بودن و پذیرائی از سپاهیان و امراء نداشت. دودیکر - عامل مهمتر بعقیده من - این بوده است که شاه عباس با اینکه

-
- ۱ - منتظم ناصری ص ۱۴۹ ح ۲ - گویا زنان با نوره سمی مخلوط کردند و او در حمام استعمال کرد و درگذشت. (زندگانی شاه عباس اول نصرالله فلسفی ج ۱ ص ۱۵)
 - ۳ - نقاوة الانار ورق ۹۱ - ۴ - منتظم ناصری. ۵ - منتظم ناصری ذیل وقایع ۹۹۷
 - ۶ - منتظم ناصری تغییر پای تخت را در سال ۱۰۰۰ و برخی در ۱۰۰۱ نوشته‌اند.
 - ۷ - در نوروز سال ۹۶۵ (حدود چهل سال قبل ازین واقعه) سیلی عظیم از کوهستان قزوین جاری شد، آن سیل به شهر روی کرد بسیاری از خانه‌ها را از بین برد و بی‌اغراق نیمه آن شهر خراب و ویران گردید (روضه الصفا ج ۸ ص ۱۱۰)

خودش ترکی حرف میزد ، میخواست بدینوسیله ، قطعاً خود را از اثر نفوذ و استیلای ترکان قزلباش نجات دهد و برای اینکار می‌بایست شهری انتخاب شود که در مرکز ایران دور از تسلط آنان و نزدیک به فارسیان باشد .

برای تحدید نفوذ قزلباشان ، ناچار شد دست به رفرمی بزند که يك اصلاح مهم اجتماعی است و اثرات اقتصادی آن بسیار است : او نخستین بار به قول شرلی کوشیده است تا غالباً اشخاص درجه پست را ترقی داده به مراتب و شئونات بزرگ نایل سازد ،^۱ و سپس به قول میرزا حسن فسائی :

« در اوایل سلطنت خود ، امرای بزرگ خود رای را به سزا و جزا رسانید و چون سپاه قزلباش به شصت هزار سوار رسیده بود ، و هر طایفه از آنها جز در اطاعت بزرگ خود نمی‌شدند و پادشاه نمی‌توانست بی‌رضای ایلات قزلباش کسی را منصبی دهد ، مگر آنکه از بزرگان طایفه خود باشد ، شاه عباس شماره سواران قزلباش را به ۳۰ هزار نفر رسانید. پس فوجی ترتیب داد و نام آنها را شاهیسون نهاد ، یعنی شاهدوست ، و امیری بر آنها گماشت و در يك روز ده هزار نفر شاهیسون شدند و اواخر زندگی شاه عباس شماره آنها به صد هزار خانوار رسید »^۲.

به قول تاورنیه ، شاه عباس خیلی کوشش کرد که این دسته قشون (قزلباش) را براندازد زیرا ازینها وحشت داشت و گاهی به محارم خود می‌گفت که فقط این قورچی‌ها هستند که میتوانند با اقتدارات سلطنتی مقاومت و مخالفت نمایند ، بدینجهت در برانداختن آنها کوشید و امتیازات آنها را موقوف کرد ... ولی نتوانست خیال خود را کاملاً به موقع اجرا بگذارد^۳ . علاوه بر آن ، فوج جدیدی بنام تفنگچیان ایجاد کرد که بیشتر افراد آن اهل جنوب بودند^۴ . به روایت فارسنامه « نام افواج پیاده را تفنگچی نهادند و این اول فوجی است که در ایران با تفنگ شد ، چنانکه در روم فوج تفنگچی راینی چری (سپاه نو) گفتند ،^۵ تعداد تفنگچیان را در ابتدای کار ۱۲ هزار نفر نوشته اند که بیشتر از زارعان قوی هیکل تشکیل میشد .

البته این اصلاحات شاه عباس به سادگی تمام نشد ، حداقل آنکه گروهی از سران قزلباش از ونگران شده به فکر توطئه افتادند و ناگهان در سال ۱۰۰۲ غائله خراسان و سیستان پیش آمد که برای مدتی خراسان از تسلط شاه خارج بود . ناتمام

- ۱ - ترجمه سفرنامه شرلی ص ۹۴ ۲ - فارسنامه ص ۱۴۳ ۳ - سفرنامه تاورنیه ص ۸۶۶ ۴ - یکی از سرکردگان بزرگ این گروه ، جلالای بافقی کرمانی سرکرده تفنگچیان بافقی بود که بعدها در زمان شاه صفی (۱۰۳۹) در جنگ با روم خدمات شایان کرد (رجوع شود به تاریخ کرمان مصحح نگارنده ص ۲۸۶) . ۵ - فارسنامه ناصری ص ۱۴۴

تصحیح شود

در مقاله سفویه شماره قبل ، صفحه ۳۷۴ سطر ۵ سنه ۹۱۳ به ۹۰۷ و

صفحه ۳۷۷ سطر ۲۲ عدد ۲۸ به ۳۸ تبدیل شود.

دکتر فریدون آدمیت

سه مکتوب میرزا فتحعلی

سه مکتوب و صد خطابه میرزا آقاخان گرمانی

-۲-

پس از دقت در ماهیت سه مکتوب میرزا فتحعلی و سه مکتوب میرزا آقاخان و مقایسه تحلیلی مندرجات آنها رأی نهائی ما اینست : مقدمه و آغاز سخن دورساله مزبور با هم شباهت خیلی زیاد دارد و در معنی یکی است . این قسمت را باید از میرزا فتحعلی دانست و به بحث در عقاید وی تخصیص داد . فقط برای اینکه جانب امانت و اصالت دقیقه‌ای فروگذار نشود در مورد چند لغت فرانسوی (مثل لیبرال ، پارلمان ، شیمی) که توضیحات میرزا آقاخان جامعتر و مفصلتر میباشد ، باید آنچه را میرزا فتحعلی در بیان معنی این کلمات نگاشته بحساب خود او آورد . و آنچه میرزا آقاخان گفته از آن خود او دانست . از مقدمه و شروع گفتار دو رساله که بگذریم سه مکتوب میرزا فتحعلی و میرزا آقاخان در معنی دو تألیف مستقل و متمایز هستند ، و هر کدام را باید از منابع بررسی اندیشه‌های نویسنده خود آن شمرد . البته در هر دو بعضی موضوعهای مشترک عنوان گردیده و درباره‌ای موارد فی الجمله هم سنجی فکری میان دو مؤلف وجود دارد . اما این اشتراك در بعضی مطالب و همسانی در وجهه نظر را در همه نویسندگان مترقی زمان کم و بیش می‌بینیم و امریست کاملاً طبیعی . آنچه برای ما مهم است و باید مأخذ تشخیص افکار قرار گیرد بیان معنی و سنجش آن میباشد . از این نظر دورساله مزبور فرق کلی و فاحش دارد . در عین حال میرزا فتحعلی از موضوعهای متعددی بحث نموده که میرزا آقاخان اساساً عنوان نساخته ، و برعکس مقوله‌های گوناگونی وجود دارد که فقط در سه مکتوب میرزا آقاخان مطرح گردیده است . نکته اساسی دیگر اینکه آنچه میرزا آقاخان در اینجا آورده در دیگر آثارش نیز آمده و حتی باید گفت افکارش پخته‌تر و عمیق‌تر شده است . عبارت دیگر مقام میرزا آقاخان در تاریخ فکر منهای سه مکتوب ، بی‌کم و کاست محفوظ میباشد .

علاوه بر آنچه گذشت دورساله مزبور از جهات صوری و معنوی دیگر نیز باهم فرق دارند . دامنه گفتار میرزا آقاخان خیلی گسترده‌تر و دانش او از تاریخ و فرهنگ ایران و اسلام وسیعتر از میرزا فتحعلی است . به مباحث علمی جدید نیز بیشتر توجه دارد ولی این دلیل بر آن نمیشود که در این رشته میرزا فتحعلی اطلاعات کمتر از میرزا آقاخان بوده است . میرزا آقاخان لغتهای فرانسوی را خیلی زیاد بکار برده و آیات و احادیث فراوان آورده است . در نثر میرزا فتحعلی خطاهای املائی و انشائی کم نیست جمله بندیها گاهی کج و معوج است . کلماتی مثل «آزادیت» ، «پرپوچات» و «جفنگیات» بنظر میرسد . نثر میرزا آقاخان بسیار قوی و عباراتش منسجم است و بر لغت فارسی و عربی تسلط کامل دارد . اما هیچکدام توالی فکر ندارند و پیوسته از این شاخه به آن شاخه می‌پرند . و این انتقاد در واقع بر تمام نویسندگان ایرانی و ترك و عرب در قرن گذشته وارد است و همه مورخان

فکر این کشور ما این نکته جوئی را بر نویسندگان خودشان دارند . بعلاوه در انتقاد لحن سخن میرزا فتحعلی به نسبت معتدل اما قلم میرزا آقاخان تند و آتشین و تیز در وصف بس تواناست . و در يك كلمه رساله میرزا آقاخان در عالم اندیشه اثر عمیقتریست از سه مکتوب میرزا فتحعلی . این بحث و انتقاد از مقام حقیقی میرزا فتحعلی چیزی نمیکاهد . در واقع وی پیشرو اندیشه های نو است و تقریباً همه نویسندگان سیاسی و اجتماعی ایران (میرزا ملکم خان ، میرزا آقاخان ، طالب زاده ، و میرزا یوسفخان مستشارالدوله) از وی متأثر گردیده اند . در تاریخ افکار جدید پایگاهی ارجمند دارد و او را در جای خود بدرستی میشناسانیم .

آخرین نکته ای که باقی مانده اینکه چرا میرزا آقاخان رساله خود را به اسم سه مکتوب نگاشته و شروع گفتار میرزا فتحعلی را نیز محفوظ داشته است ؟ و حال آنکه به آسانی میتوانست نام مستقلی بآن نهد و برداشت سخن را به سلیقه خود تغییر دهد . تا وقتی که در این باره توضیحی از خود میرزا آقاخان ننشیده باشیم تنها پاسخ ساده معقولی که بنظر میرسد اینست : پیش از اینکه میرزا آقاخان قلم آفریننده خود را بدست گیرد نام سه مکتوب و نویسنده آن لااقل در میان اهل فکر و ترقی خواهان ایران شناخته شده بود . و آن رساله از نظر روحانیت و دستگاه حکومت کتاب «ضاله» بشمار میرفت . میرزا فتحعلی خود باین معنی آگاه بود . با وجود آنکه جانش در بلاد قفقاز در امان بود باز هم برای اینکه در نوشته خود تعدیلی کرده باشد در پایان سه مکتوب جوابی از زبان جلال الدوله به کمال الدوله نوشته که در معنی ردبر اصل سه مکتوب می باشد . اما میرزا آقاخان آدم دیگری بود و در شرایط سخت و ناگواری سر می کرد : اولاً طبعی تند داشت ، و دشمنی او با روحانیان متعصب ناپرهیزگار و حکمرانان خودکام طرارآشتی ناپذیر بود . ثانیاً از دست بیدادگری دولت وقت از وطن خود گریخته بود و در واقع تحت تعقیب قرار داشت و در نا ایمنی روزگار میگذراند . در تحت چنین کیفیاتی آنچه را که نمیتوانست بشدت و تندی که دلش میخواست باسم و رسم خود بنویسد در قالب سه مکتوب معروف پروراند و اما باندازه میرزا فتحعلی هم حاضر نگردید در پایان رساله خود نامه ای در تعدیل مطالب آن بیفزاید . آراء و اندیشه های خود را راست و پوست کنده بیان داشته و رساله اش را با پیامی انقلابی تمام کرده است . به همین قیاس در مورد صدخطابه (که چنانکه خواهیم دید رساله ای غیر از سه مکتوب است) چون خواسته آزادی قلم داشته باشد گفتارش را باز بشیوه سه مکتوب آغاز نموده ، عقایدش را بی پرده شرح داده و نامی هم از خود نیاورده است .

نکته دیگر اینکه میرزا آقاخان در سه مکتوب و صد خطابه بهمان اندازه کیش بایگیری را تخطئه کرده (حتی سید علیمحمد باب را دست انداخته) که تمام فرقه های مذهبی بلکه همه آدیان را . اما بالاخره خودش روزی ازلی بود و خاصه اینکه حالا سمت دامادی صبح ازل را داشت . و این عنصر انسانی را نمیتوان همیشه نادیده گرفت . این نکته نیز نگفته نماند که میرزا آقاخان خیلی پای بندامانت اخلاقی و علمی بود . در باره کتاب «هشت بهشت» که آنرا با همکاری شیخ احمد روحی نوشت و از افکار حاجی سید جواد کربلائی الهام گرفته بود ، در نامه خود به ادوارد براون (که در مقدمه آن کتاب انتشار یافته) از روی کمال فروتنی مینویسد : آن تصنیف از مقالات و کلمات حضرت سید بزرگوار حاجی سید جواد کربلائی است ... روح

مطلب از ایشان است ، قوالب الفاظ شاید از ماها باشد ... ولی اسم مصنف این دو کتاب را اگر بخواهید ذکر نمائید جناب حاجی سید جواد است . بلی ماها نتوانسنه ایم کما هو حقه آن معانی لطیف را که آن بزرگوار القاء و املاء فرمودند کماینبغی و بطور مطلوب در قالب عبارات و الفاظ بگنجانیم . که بحر قلزم اندر ظرف ناید .»

در حقیقت میرزا آقاخان سهم خود و مرحوم روحی را خیلی کمتر از آنچه بوده جلوه داده ، و حال آنکه مطالب زیادی از آن کتاب تحت تأثیر مستقیم افکار جدید اروپائی نوشته شده که حاجی سید جواد ظاهراً با آنها آشنا نبوده است .

صدخطابه : اسمش اینست : «صورت یک صدخطابه ایست که شاهزاده آزاده کمال الدوله دهلوی که پدرش در زمان شاه تیمور از ایران بمرزوبوم هندوستان هجرت کرده بدوست محترم خود نواب جلال الدوله شاهزاده ایران نوشته است و شرح خرابی ایران را نگاشته» . این رساله اساساً نیمه کاره مانده و تمام نسخه هائی که دیده شده وسط خطابه چهل و دوم قطع گردیده است . (۱) آخرین عبارت آن نقل میشود : «... اعمال آدمی هم اجباری است و هم اختیاری و از این مقوله ترهات و فرمایشات بعضی دیگر طریقه اعتزال را اختیار کردند و سراز بیابان هولناک لایتناهی و همی درآورده منکر اساس دین و اسلام شدند ، و فرقه دیگر غالی ، دسته آخر خارجی ، گروهی دیگر رافضی» . (نقل از نسخه کتابخانه ملی ایران) .

صد خطابه رساله با مغز و عمیق و پخته ایست و ارزش آن در عالم اندیشه خیلی برتر از سه مکتوب است . زمانی میرزا آقاخان به نگارش آن پرداخته که از افکار جدید اروپائی بهره خوب کسب کرده بود . موضوع آن با یاد گذشته درخشان ایران و دستبرد تازیان به مدنیت آن آغاز میگردد و پس از شرح جغرافیای طبیعی و سیاسی و اقتصادی ایران داخل مبحث اصلی کتاب میشود . و همان مختصر شباهت صوری در آغاز رساله باعث گردیده که بعضی صدخطابه و سه مکتوب را در اصل یکی دانند و یا اینکه آنرا اشتبهاً به میرزا فتحعلی منسوب دارند . و حال آنکه اولاً مباحث اصلی صدخطابه با سه مکتوب جد است و ثانیاً سرپای آن آشکارا حکایت میکند که زاده فکر و قلم میرزا آقاخان است . در این جای تردید نیست . اصطلاحات و کلمات محلی کرمانی هم بکار برده است . (۲) اما میشود تعبیر کرد که سه مکتوب و صدخطابه جلد اول و دوم یک کتاب میرزا آقاخان است . موضوعهای تازه ای که در صدخطابه عنوان گردیده بطور اجمال نقل می شود : مدنیت و توحش ، فلسفه اصالت طبیعی ، فلسفه علم بر اساس ادراکات حسی ، پیدایش زمین و علم طبقات الارض ، بحث تفصیلی در پیدایش اعتقاد

۱ - نسخه صدخطابه موجود در کتابخانه ملی ایران بشماره ۲۳۰۶ و نسخه کتابخانه مجلس به شماره ۹۰۹۳۸ یکسان است ، همچنین نسخه ای را که میرزا مصطفای اصفهانی ازلی برای پرفسور ادوارد بروان نوشته و در کتابخانه دانشگاه کمبریج موجود است ، همین صورت را دارد . (یادداشت های آقای مجتبی مینوی) . بعلاوه نسخه ای که در اختیار محمد خان بهادر بوده و نسخه ماشین شده آنرا برای آقای مینوی ارسال داشته ، و در کتابخانه ایشان هست با دیگر نسخه ها تفاوت ندارد .

۲ - این نکته از صنعتی زاده کرمانی است و اصطلاحات متعدد کرمانی را نقل کرده است . (مجله آینده ، ج ۳ ، صفحات ۷۳۲ - ۷۳۱) .

به قوه ما بعدالطبیعه ، حکمت ادیان و تطور آن در سیر تاریخ ، ملل و نحل ، مادی بودن دین زردشت ، فلسفه مزدك ، رابطه دین با اجتماع ، آغاز هیئت اجتماع آدمی و تأسیس حکومت ، قرارگزاری مدنی (عقاید روسو) ، تحول اجتماع بشری تحت تأثیر سه قوه طبیعت و حکومت و دین و رابطه آنها بایکدیگر ، تأثیر عامل جغرافیائی در تمدن و اخلاق ملل ، تأثیر حکومت و دین در خوی ملی ، فیلسوفان و نهضت های متری ، آنارشیستها و سوسیالیستها و نهیلیستها ، اوضاع ایران تحت استبداد روحانی و سیاسی ، عرضی بودن خرابی ایران و امکان احیاء و ترقی ایران ، لزوم پیشرفت مادی ، اقتصاد ملی ، اشتقاق لغت ، زبان و رابطه آن با تمدن . تا بحال ارزش معنوی صد خطابه بدرستی شناخته نگردیده ، حتی پرفسور براون که آنرا مطالعه نموده به مباحث مهم آن که فهرست و ارا اشاره گردید ، مطلقاً توجهی نداشته است . بنظر او صد خطابه فقط در نگویش اوضاع ایران و اخلاق ایرانیان نوشته شده ، و دیگر اینکه میرزا آقاخان تمام بدبختیهای وطنش را از آثار استیلای تازیان دانسته است . و نیز صد خطابه را تألیفی « کسالت بارویکنواخت و ملال انگیز » معرفی مینماید . (۲) ارزیابی و رأی ما بکلی فرق دارد . مسائلی که میرزا آقاخان در فلسفه اجتماع و اصول حکومت و حکمت ادیان و دانش جدید مطرح ساخته ممکن است برای ادوارد براون تازگی نمیداشته اما بهر حال اینرا باید پیاپی نویسنده صد خطابه گذاشت که برخی از آن اندیشه های بلند و نورا نخستین بار وی در نوشته های فارسی منعکس گردانید و به بحث آنها پرداخت . گفتارش کسالت آور هم نیست بلکه جاندار و قوی و مهیج است . از افکار و عقاید وی در جای خود بتفصیل گفتگو کرده ایم . این مقاله فقط مقدمه ای بود در شناسائی دو رساله میرزا آقاخان ، و آن قسمتی است از مجموع نوشته های آن شهید آزاده بزرگوار . (پایان)

۹ - نگاه کنید به Materials for the Study of Babi Religion کمبریج ، ۱۹۱۸ ، صفحات ۲۲۴ - ۲۲۳ .

دکتر افشار

تیر نگاه

و اندر دل من فتنه و آشوب پیا کرد بر گشت و دگر نیم نگاهی بقفا کرد ... آیا دل من بود هدف یا که خطا کرد ؟ افسوس که بگذشت و ندانست چها کرد ! کان زخم به دارو نتوانید دوا کرد . این تیر ، من از سینه نخواهم که جدا کرد .	بگذشت نگاری و نگاهی سوی ما کرد از پهلوی ما چون قدمی چند فرا رفت آن تیر که از دیده رها کرد بمن خورد آن شوخ کماندار که این تیر بمن زد یاران مروید از پی درمان دل من ، زان پیش کزو مرهمی آید به دل ریش
--	--

بانومعظمه اقبالی (کریمی - شیراز)

بمناسبت روز مادر

هدیه مادر

ای مادر عزیز ندانم چه گویمت
هر چند من فرشته ندیدم بعمر خویش
عشق است در وجودت ومهر است در دلت
قدرت اگر چه هیچ ندانسته ام هنوز
عمری برای خاطر من رنج برده ای
بسیار شب که بر سر گهواره ام ز مهر
هر لحظه خواستم که برویت نظر کنم
با آنهمه تعب که کشیدی بیای من
شایسته وجود تو ای مادر عزیز
هر چند رنج بردم و گشتم بهردیار
رفتم بکارخانه بافنده حریر
چون گفتمش کدام سزاوار مادر است
گفتم بصد امید به پیکر تراش پیر
از مادری که مظهر مهر وعطوفت است
خندید کاین مجسه زیبا بود، ولی
چیزی بجو که بوی حقیقت دهد همی
گفتم به گوهری ز گهرهای تابناک
گفت این چنین گهر که تو گوئی ندیده ام
میخواستم که جان گرامی کنم نثار
این هدیه گرچه قابل او نیست، از بسی
دریا دم از گهر زد و گفتم که ای دریغ
گفت آن در یتیم که میجوئیش زما
دل در برم طپید و دل آمد بیاد من
آن در شاهوار که نامش محبت است
گفتم بمادر ای ز تو بود و نمود من
نور رضا بچهره پاکش دمید و گفت
خوش لحظه ای که بگذرد از شوق والتهاب
آن بوسه های گرم که دارد نشان عشق

از بس که مهربانی و پاکیزه منظری
دانسته ام همی که تو صد بار بهتری
زین رو رضای خاطر تو آرزوی ماست
میدانم اینقدر که دلت خانه خداست
تا با هزار خون جگر پروری مرا
خوابت نبرد تا که همی بنگری مرا
یاد آیدم ز زحمت بی منتهای تو
شرمنده ام که هیچ نکردم برای تو
جستم هدیه ای و بهر سو شتافتم
شایسته وجود تو چیزی نیافتم
دیدم که گونه گونه فراوان حریر داشت
بنشست بر رخس عرق و سر بزیر داشت
خواهم برای مادر محبوب پیکری
زیبا فند مجسمه سنگ مرمری
سنگ است ومهر در دل سنگین سنگ نیست
این نیز غیر بازی شهر فرنگ نیست
باری کدام لایق تقدیم مادر است
مادر زهر گهر که شنیدیم برتر است
از جان دگر عزیزتر آخر ندیده ام
جان باختن براه عزیزان شنیده ام
آن گوهری که می طلبم در تو خفته است
در سینۀ تو در صدف دل نهفته است
دیدم که این صدف گهر پاک پرور است
پرورده دل است و سزاوار مادر است
هیچم بدست نیست ولی دوست دارم
ای نور چشم من بخدا می سپارم
در بازوی محبت و آغوش مادری
بگشاید از بهشت خدا هر نفس دری

بیست شهر و هزار فرسنگ

-۵-

کنجملی خان که در عهد شاه عباس حاکم کرمان بود (۱۰۰۵-۱۰۳۳) به این شهر بسیار خدمت کرد و با طرح و نقشه و اسلوب صحیح بازار و کاروانسرا و آب انبار و حمام ساخت که هر يك از آنها امروز از آثار درخشان و دیدنی این شهر تاریخی است. برجسته ترین آن آثار هما انا کاروانسرا می است که متأسفانه به دست موقوفه خواران و تجار، و به سبب مال پرستی آنها به حال رقت باری در آمده است. کاشیکاریهای بسیار عالی و زیبایی آن اکثراً ریخته است و مابقی هم خواهد ریخت. از سردر جنوبی آن که تماماً مقرنس بوده است چیزی بجای نمانده و کچ بریهای ظریف و نفیس زیر مقرنسا نیز ریخته است. دور تا دور سردر، کتیبه ای بخط علی رضا عباسی از کاشی ممتاز داشته است که بیشتر از آن از جای کنده شده. اما خوشبختانه رقم خطاط و نام کنجملی خان بجای مانده است و سزاوار است که عاجلاً نسبت به حفاظت آن اقدام اساسی معمول دارند. یعنی با باقی مانده را بردارند و به موزه ببرند یا آنکه چند منی کچ و چند نومانای پول خرج کنند تا بر جای ثابت و پایدار بماند.

هر گوشه از کاشیکاریهای درونی کاروانسرا الطفی و شکلی و حالتی خاص دارد. نقوش کاشیها غالباً بدیع است و شبیه به مینیاتورهای عصر صفوی و منقوش به اشکال ازدها و فرشته و شاهزاده صفوی و تصویر خورشید است، و همه از حیث نقش بی مثال و منحصرست. بر دیوار جنوبی کاروانسرا سنگی نصب شده است که متنش را آنقدر که با جناب ستوده عزیزمان خوانده شد نقل می کنم.

«حکم عالی شد که چون همواره پیش نهاد خاطر رفاهیت و امنیت رعایا و تحصیل دعای خیر جهت ذات اقدس اشرف ولی نعمت حقیقی است و مطمح نظر است که رعایا و بر ایای دارالامان کرمان... عالی... و حال فراغ به دعا گوئی دوام دولت روز افزون قیام و اقدام داشته از روی کمال استظهار به رعیتی مشغولی نمایند بنا برین مقرر شد که عمال و مستوفی سر کار عالی و داروغگان و کلانتران بلده و بلوکات بهیچ وجه به رسم محدث بداعت جایز ندانسته بعله رسومات خلاف حکم.... و اولاغ و بیگار و شکار چرای از رعایا طلب ننموده... و طلبچی و ساربان بازار رسومی محدث قرار نداده از گاه و هیمه و اجناس که در بازار خرید و فروخت می نمایند يك دینار و يك من بار به خلاف انصاف نگیرند و به علت... مزاحم مردم نشده و تعرض نرسانند و چون هرگز در بازار آنجا داروغه و بازاری نبوده احدی از عمال، داروغه بازار تعیین باشد و از کوسفند جلابی و به خلاف معمول طلبی نمایند که اگر ظاهر شود که از احدی نسبت به رعایا... زیادتی واقع شود او را به نوعی تنبیه

نمائیم که قدغن دانسته در عهده شناسد، تحریراً فی شهر شوال ۱۰۵۰.
بر سردر حمام گنجعلی خان و سردر آب انبار دو کتیبه بسیار ممتاز به خط خوش نستعلیق بر سنگ
کنده اند که خاک و سیاهی ایام آنها را کثیف ساخته است و بدتر آن که قسمتی از کتیبه سردر حمام را با دو
دکانچه کوچک جدید الاحداث (قطعاً به منظور از دیاد عایدی وقف!) مخفی ساخته اند. در قسمت
مقرنس کاری سردر حمام و سقف چهارسوق تصاویر آب رنگ خوبی نقش شده بوده است که درست مورد
حفاظت و مراقبت قرار نگرفته در شرف انهدام است.

کرمان چند مسجد دارد که جامع مظفری شهر آنهاست و دوستان باستانی یاریزی در کتابهای
خود آنها را وصف کرده است و راستی کسی بهتر از او و عاشقانه تر از او کرمان را نشانده است.
باستانشناسی و اوقاف و شهرداری چون نعمتی مثل او در زیر سر دارند می توانند آثار شهر و تاریخ شهر را
به دست او احیاء کنند.

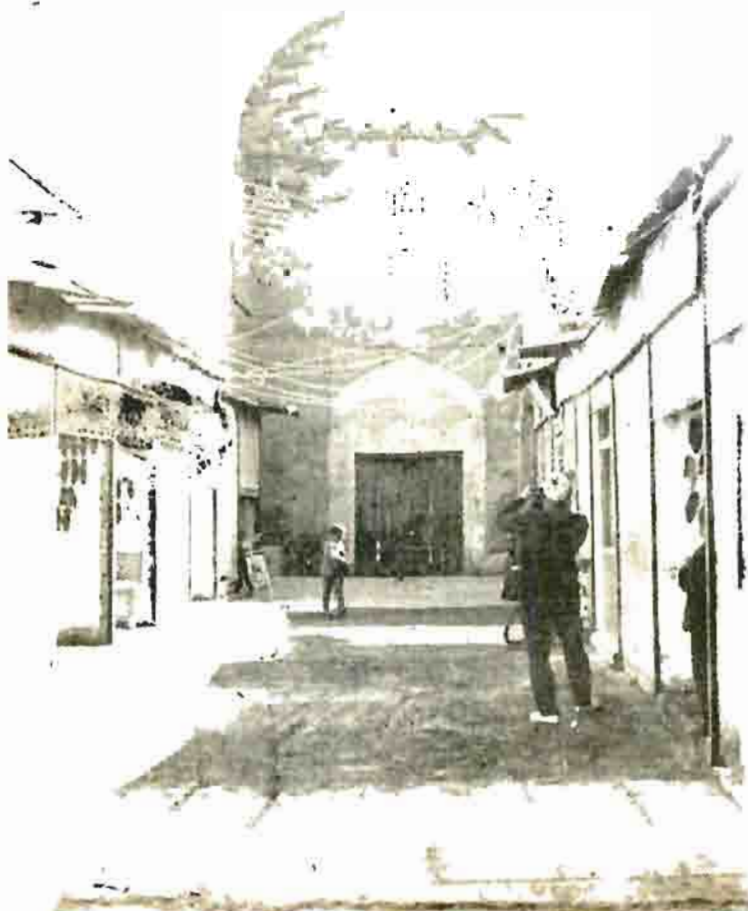
مسجد مهم دیگر شهر که کوچک و ظریف است و از دیدار غریب خارج افتاده مسجد پای منار است.
این مسجد توسط قطب الدین حیدر و به امر سلطان احمد ایلکانی در ۷۹۳ ساخته شده است. کتیبه
سردرش کاشی کاری زمان و محراب یک پاره آبی رنگ کاشی آن کهنه است. نص عبارت مندرج
بر دو کتیبه سردر آن بدین ترتیب است:

«من فواضل صدقات حضرت السلطان الاعظم والخاقان الاعدل الاکرم ظل الله

سردر کاروانسرای گنجعلی خان در کرمان

فی الارض عماد الحق والدین والدین الواصلین
بالمک الصمد ابی الحارث السلطان احمد
خلد الله تعالی ملکه و خلافته و نعمه و سلطانه
هذا المسجد الشریف فی غرّ قریع الثانی
سنه ثلاث وتسعين و سبع مائة الهلالیه.
«وکان الساعی فی اتمامه اقل عبیده
واصغر خدامه قطب الدین حیدر احسن
الله عواقب اموره وایامه»

شبی را در هتل صحرای کرمان که جای
پاکیزه ای است به سر آوردیم و صبح به قصد
شیراز حرکت کردیم. نخستین منطقه آباد در
راه برد میرست و مرکزش مشیز. بر کنار
قبرستان آنجا زیارتگاهی بنام «پیر برحق» یا
«پیر جارسوز» قد افراشته. بنای این زیارت
مرتفع و دارای گنبد و ایوان است و بنحوی که
خادم آنجا می گفت مزار یکی از اولاد امام موسی
کاظم و خواهرش سیدی دیگرست.



بنای آن از قرن هشتم نهم می‌نماید. قدیمترین سنگ قبرهایی که آنجا دیده شد از آن قرن یازدهم است. اهمیت این بنایه کچ بریه‌های کوفی و نقش‌های دیگر آن است که بسیار ظریف ساخته‌اند. در بعضی از کتیبه‌های کوفی آن نام ابوبکر دیده شد. قسمتی از محرابش را که کاشی کاری معرق بوده است خراب کرده‌اند. رو به مرقد بنائی است که رو به انهدام می‌رود. خصوصاً که بسیاری از آجرهای کنبدش از جا کنده شده و افتاده و در ارکان بنا شکاف و شکستگی روی آورده است. نمیدانم از «آثار باستانی» هست یا نیست. اگر هست چرا دست تعمیر بر سر آن نمی‌کشند. قطعاً اعتبار نداریم! میان راه دو کاروانسرای آجری به فاصله شش هفت فرسخ دیده شد. دیگر چیزی نبود تا به سیرجان رسیدیم. سیرجان فعلی شهری قدیم نیست. ویرانه‌هایی که بر کنار امامزاده علی، بر سر راه بافت درد و فرسنگی شهر قرار دارد آثار شهر قدیم است. این آثار از اطراف کوه سنگی شروع می‌شود و پاره پاره به حوالی کوه طنبور می‌رسد.

کوه سنگی تپه‌ای است از سنگ آهکی سفید و تقریباً یک پارچه که بر بالا و دامنه آن استحکامات جنگی و قلعه بوده است. ارك منفرد آن را دیوارهای کلفتی در میان گرفته و خانه‌های بسیاری در آن واقع بوده است. ارکی و قلعه‌ای بوده است عظیم، و از حیث اهمیت و اعتبار کم از قلعه بم نبوده است. ولی امروز ویرانه‌تر از آن است. مردم این ناحیه این قلعه را سمججان یا سمنگان قدیم می‌دانند و خود قلعه را بالاخصاس قلعه سنگ می‌نامند.

منبر سنگی مورخ ۷۸۹ هجری در قلعه سنگ در سیرجان

سالم ترین جزء این قلعه که از باران و تابش آفتاب و دست آدمی جانی به دربرده و ظاهر آ جدیدترین اثری است که در آنجا ساخته شده بوده است منبری است سنگی مورخ ۷۸۹ که کتیبه آن بنام سلطان احمد ایلکانی است (همان پادشاهی که مسجدیامنار کرمان نیز بنام اوست). بلندی منبر حدود قد آدمی است. متأسفانه قسمتی از بالای کتیبه آن شکسته است و آنچه باقی مانده است در عکس بخوبی دیده و خوانده می‌شود. بفاصله یک فرسنگ از قلعه سنگ تپه‌ای هست که بر بالای آن بقعه‌ای مشمن با کنبندی که به شکل کلاه تمدی است بنام «شاه فیروز» قرار دارد. این کنبه از آجر پیخته ساخته شده است و مقبره‌ای است. قبر صاحب بقعه را در سنگ سخت کنده بوده‌اند که امروز فقط جای آن باقی است و نبش شده است از خود بنا فقط چهار دهنه یعنی لیمی از بنا به جا مانده است. جای دیدنی دیگر شهر امامزاده احمد است که سنگ قبر آن جدید و مورخ ۱۰۰۹ است. در کنار بقعه سروی بسیار عظیم و جلیل قرار دارد





که محیط تنه آن کمتر از شش متر نیست . شب در سیرجان خوابیدیم و صبح بدطرف نیریز حرکت کردیم . راه های سه گانه سیرجان به نیریز راه های کژو کوزه ای است که بعلمت عبور و مرور کامیون ها ایجاد شده است . طبیعاً گذر کردن از چنین راهی با سختی و ناراحتی همراه است . میان سیرجان و نیریز سه راه به محاذات یکدیگر قرار دارد و در محلی بنام قطرو راه واحدی می شود . یکی از بن سهراب راه زمستانی است . دور راه دیگر در مواقعی قابل گذشت که بارندگی نشده باشد . زیرا باید از کف های گذشت که باران آن را منجلا ب می سازد . راهی که امسال از آن گذر کردیم از زید آباد می گذرد و تا نیریز دویست کیلومتر است و آبادی های فقیرانه بنام شورو ، چشمه شیرین ، بشنه و قطرو بر کنار آن است . راهی که سال گذشته بازن و فرزندانم از آن گذشته بودم پنج فرسنگ نزدیک تر است .

گنبد شاه فیروز در سیرجان

نیریز آخرین شهر فارس و فاصل میان آنجا و کرمان است و بر کنارش دریاچه نیریز قرار دارد که امسال بعلمت نیاریدن باران کم آب بود . بنای دیدنی شهر مسجد جامع قدیم است که محرابش را بنا به کتیبه آن چهار بار در تواریخ ۳۶۳ و ۴۰۶ و ۵۷۶ و ظاهر آ قرن هفتم (بعلمت محو شدن انتهای کتیبه) تعمیر و تکمیل کرده اند . محراب چند کتیبه هم در اطراف محراب هست که آخرین آنها مورخ ۹۴۶ هجری است .

مسجد دیگر شهر مسجد بازار است که کتیبه گچی آن به این عبارت است : « امر بعمارة هذا [۱] المسجد الشاب المکرم کلو یعقوب القصاب فی سنة ۹۴ [۱۰] . » محراب این مسجد زیباست . قسمتی از آن با آجرهای بزرگ منقش برجسته ساخته شده است . گچ کاری آن هم بی لطف نیست . بر دیوار شبستان اخباری از عهد محمد شاه و ناصرالدین شاه به مر کب و به خطی نسبتاً خوش نوشته اند . به تقلید از آنکه رسم بوده است که فرامین عمومی را بر سنگ نقر می کرده اند . فرمانی هم از عصر صفوی در باره معافیت صابون پزهای شهر از پرداخت عوارض بر سنگ کنده شده است و بر سردر مسجد نصب کرده اند و دوست ما احمد اقتداری آن را در سفر خود خوانده بود و متن را در فرهنگ ایران زمین (جلد ۱۲) درج کرد .

در نیریز دو قبرستان دیدیم . یکی قبرستان بزرگ لنگر و دیگری قبرستان میر شهاب الدین در هر دو سنگ قبرهای کهنه فراوان بوده است . اما شهر داری اطلاع و ظاهر فریب بسیاری از سنگهای قدیم را در جدول بندی خیابانها و پل بستن جاده ها به کار برده است تا عمران و آبادی کرده باشد و غافل از

اهمیت تاریخی و هنری آنها بوده است. باز محض نمونه چندتائی باقی است که باید از آنها حفاظت کرد؛ بخصوص که غالباً بخطوط خوش است. میدانیم که بسیاری از مردم نیز خوش خط و بدین هنر موصوف و مشهور بوده اند.

از سنگهای قدیمی و بسیار ممتاز یکی سنگ گور پیر شهاب الدین است که به جز سنگ خوابیده منقش و مکتوب در دو طرف آن دو تخته سنگ با چهار کلدسته مانند بطور عمودی نصب شده است و برین دو تخته سنگ نقوش و خطوط بسیار هنرمندانه و کتیبه ای به خط نسخ و کوفی کنده اند. بدون ادنی اغراق نظیر چون این سنگ بسیار کم است و باید عاجلاً آن را از میان خاک که قسمتی از سنگ را فرا گرفته و خورده است به در آورده و به موزه فارس یا تهران منتقل کرد. اگر کم همتی درین باب بشود جای نهایت تأسف خواهد بود. ظاهراً در خصوص این گور و بقعه آن تا کنون از طرف باستانشناسی و فرهنگ تجسی نشده است. به علت آنکه از شهر برکنار افتاده است. چون قسمت تاریخ کتیبه و نام صاحب گور در خاک مدفون بود متأسفانه اطلاعی بیش از این درباره زمان آن نمیتوان عرض کرد، و این را بگویم که از سنگ قبر مقبره یعقوب سروستانی در سروستان ظاهراً کهنه تر و نفیس تر است. سنگ قبری هم در گوشه قبرستان لنگر دیده شد که عظمتی دارد و به علت برداشتن چهار طاقی آن نقوش و خطوطش محو شده است، اهل محل آن را به خواجه احمد دامغانی نسبت می دهند و بر آن شمع روشن می کنند.



سنگ گور پیر شهاب الدین

موشك و ماه

چند سال پیش سفینه‌ای فضا نورد، ناگهان به پهنهٔ بیکران آسمان پرتاب شد و خبر شکفت انگیز اصابت موشك غول پیکر آن به سیاره دلارا و فروزان ماه، جهان و جهانیانرا در بهت و حیرت عمیقی فرو برد، خاص و عام و خرد و کلان را از این شاهکار بدیع فکر و پدیدهٔ اعجاب آمیز اندیشهٔ بشری غرق در لجه شکفتی و تحجیر ساخت! در آن هنگام در تحت تاثیر جذبه این ماجرای شگرف عالمگیر، فضلا و دانشمندان و شاعران و نویسندگان دست بکار شدند از منابع قرائح فیاض خویش استمداد جستند، هر کس بنا به چگونگی فهم و ادراك و کیفیت ذوق و احساس خود سخنی آغاز و نغمه‌ای ساز نمود!

در آن میان شاعران و نویسندگان بنا به تحريك طبع و تشحیذ ذهن و غریزهٔ فطری نخستین کاروان سالاران قافلهٔ سخن بودند که از گوشه و کنار جهان و اقطار و امصار گیتی بصدا درآمدند، با زبانهای مختلف و آهنگهای متنوع زبان شیوا به بیان احساسات شورانگیز خویشتن گشودند و سمند فکرت و خنک قریحت در میدان سخنوری بجولان درآوردند! آری، سخنوران و داستانسرایی که تارهای دل و جان شان از این زخمهٔ نابهنگام به ارتعاش درآمده بود، دامن صبر و شکیب از دست بدادند و هریک بطریقی بدیع و شیوه‌ای دلپذیر، چنانکه در خور ذوق و سلیقه آنان میبود، در مفاخره یا مرثیهٔ ماه درخشان و سرخیل اختران آسمان که در خلال قرون و اعصار و از نخستین روز آفرینش روزگار، کانون نور و زیبائی، کان طنازی و دلربائی، شمع بزم عاشقان و منبع الهام شاعران بشمار میرفت، بسخن سرائی و مضمون آفرینی پرداختند و به نیروی تخیلات لطیف شاعرانه، لطائف و مضامین دلکش ساختند!

من در گرمگاه آن معرکه و ذروهٔ آن جوش و خروش، ضمن مطالعات خویش، مقالات و قطعات، چامه‌ها و چکامه‌های فراوانی اعم از تصنیف یا ترجمه خواندم و شنیدم که بعضی اثر خامه و طبع صاحب‌دلان پارسی زبان و برخی از آن گویندگان و سرایندگان بیگانه بود که هریک با زبانی و بیانی داد سخن داده و تأثرات و عواطف خاطر خیال انگیز خود را چون سیلابهٔ روح بر ورق رانده بودند، اما مع الاسف در میان آنهمه آثار بشماری که انتشار یافت و پاره‌ای نیز تا حدی نغز و دلنشین مینمود و خالی از رقت و ظرافت نبود، نمیدانم چرا چیزی که جالب و چشم گیر و دلچسب بنظر آید و طبع مشکل پسند و سلیقهٔ دیرپاب مرا اقناع کند و به زعم من شایسته و سزاوار آن واقعهٔ تاریخی بزرگ و آن موضوع شاعرانه حساس باشد و چنگی بر دل زند نیافتم. نمیدانم توقع و انتظار من زیاده از حد اعتدال و اندازهٔ معقول بود یا حقاً نغمه‌ای که ازدل برآمده باشد و بر دل نشیند در آن نبود!

باید بدین حقیقت گردن نهاد، مطلب و موضوع از نظر دائرهٔ اندیشه و پهنهٔ وادی تخیل آنقدر جالب و جذاب و وسیع و فسیح میبود که حق آن بود آثار خالد و جاوید و اشعار فخیم و بلندی از فکر بلند و طبع ارجمند سخنوران تراوش نماید تا دیباچه و فصل دلنشینی بر ابواب و فصول رنگارنگ و فسیح ادبیات کهن سرزمین گل و بلبل و مهد سعدی و حافظ بگشاید!

با در نظر گرفتن این واقعیت و با اعتراف به اینکه من خود نیز فرد ناتوان و عضو ناچیزی از آن جمع و انجمن بشمار میرفتم که نتوانسته‌اند حق مطلب را آنگونه که باید و شاید ادا نمایند، بمصدق، هر کس بقدر همت خود خانه ساخته بلبل بیاب و جغد به ویرانه تاخته - جغد آسا به ویرانه تاختم، رطب و یابسی چند بهم بافتم، با پای لنگه در این میدان بی انتها گامی زدم و با بضاعت مزاجه و قلت سرمایه ادبی منظومه‌ای فراهم کردم و با انفعال و شرمساری هدیه اصحاب ذوق و ارباب معرفت نمودم. تا چه قبول افتد و چه در نظر آید!

شبی تیره چون روی زنگی سیاه	که گم کردی از تیرگی ماه راه
سیه اندرون، همچو دریای قیر	به ظلمت نهان چهر ناهید و تیر
نمیبود، تا هر کجا دیده دید	به هفت آسمان يك ستاره پدید
شبی تار، چون روز اهل سخن	سیه فام، چون بخت و ارون من
شبی، چون درون حسودان دژم	چو چهر یتیمان پر از گرد غم
جهان کرده نیلی قبائی به تن	بیچیده در ابر تیره بدن
ز گیسوی دلبر زمین مایه داشت	فلك از شبه رنگ و پیرایه داشت
ز تاریکی و ظلمت بحر و بر	ندیدی همی چشم، چشم دگر
تو گوئی جهان اوبری تیره فام	زمین و زمان در کشیده بکام

در آنشب جهان یکسر آرام بود	تهی دل ز هر گونه آلام بود
به خواب گران رفته از رنج و ناز	فقیر و غنی در نشیب و فراز
ستمگر ز جور و جفا، شادمان	ستمکش، به رنج و تعب داده جان
تبه کار، بر خنگ عزت سوار	نکو کار، از نیکوئی شرمسار
بیاریده از دیده‌ها ژاله‌ها	فرومرده در سینه‌ها ناله‌ها
به ویرانه‌ها خفته، بیچارگان	به بیغوله‌ها مرده، آوارگان
که ناگاه مه، از کران افق	برافشاند، بر تیرگیها تنق
درخشنده مه، خسرو اختران	چو طاوس مست، از برخاوران
درخشید و طنازی آغاز کرد	خرامید و بر آسمان ناز کرد
چو طشت زر، از بام چرخ کبود	بصد جلوه، رخسار زیبا نمود
نقاب از فروزنده رخ برگرفت	زر افشاند و گیتی به زیور گرفت
بفرموده شاعر پاکزاد	که بادا روانش به فردوس شاد:
«دگر گونه آرایشی کرد ماه	بسیج گذر کرد بر پیشگاه»

همی رفت و غافل که فکر بشر	ز جیب قریحت بر آورده سر
ازیرا که در مذهب آدمی	روا نیست یابد، امان کس دمی
ندانند روا شرع نوع بشر	که زاسودگی، کس شود بهره‌ور
بشر از پی جستن کام و نام	کند زندگی بر دو عالم حرام
کمین کرده در سنگر خاکدان	به کین توزی مه گشاده کمان

ولی غافل از کید و کین بشر
فرا چرخ دندان و چنگ آخته است
بشر، از پی صید اجرام عرش
بود تشنه بر خون افلاکیان

زند آتش اندر بن خشک و تر
کند با مه از دور راز و نیاز
دمی، بزم عشاق این بوم و بر
که سنگی شود روی یک سنگ بند
ولی، دیده فتنه بیدار بود

بسی نقره پاشید بر دشت و کوه
ز رفتار، بر سر و تسخر زنان
خدنگ افکن، اهریمن ریمنی
برون پر خروش و درون پر شرار
ز جولان اندیشه، بس تیز تر
که بدید گوش فلک از غریو
به تک پویه زی عرش اءلا گرفت
جگر گاه ماه دلارا شکافت
به عیوق بر شد، ز عشاق آه
ز کون و مکان خاست، بانگ فسوس
به تاب و تب افتاد، بدر منیر
به رخسار مه، هاله غم نشست
ز گیتی بپا شد، یکی رستخیز
بر آوردی از کان معنی گهر
بکین خواهی مه بپا خاستند
ز سوی دگر، شاعران سترگ
سیوف بلاغت بر آهیختند
مضامین دلکش پرداختند
ز صاحبان خاست، آه و فغان
مرا این قوم راسو کواری ز چیست؟
بجز وادی خشک و دریای ژرف
روان، لای سوزان و قیر مذاب

همیرفت و میثافت، چون گوی زر
که نک، کار گیهان پیرداخته است
ندانست، گسترده دامی ز فرش
ندانست، دندان این خاکیان

همیرفت و غافل که از بشر
نخواهد کسی از سرسوز و ساز
نخواهد که سازد فروزان قمر
نیاید به نزدیک طبعش پسند
بلی، چشم گیتی شب گهر غنود

مه از دور، باری، بفر و شکوه
به خورشید تابان، تفاخر کنان
که ناگه ز شست خدنگ افکنی
یکی تیر دلدوز گردون شکار
ز خنگ تفکر، سبک خیز تر
گدازان چو آتش، غریوان جودیدو
بجست و دمان راه بالا گرفت
غریوان و غران بگردون شتافت
بخورد از قضا تیر بر کتف ماه
رخ ماه را داد پیکان چو بوس
دژم گشت چهر مه از زخم تیر
چو پیکان رخ ماه تابان بخست
چو آزرده شد، قلب ماه عزیز
هر آنکس که ذوقش بدی راهبر
سلیح سخن را، بیاراستند
ز یکسو، نویسندگان بزرگ
سمند فصاحت برانگیختند
بسی شعرهای نکو ساختند
به سوک و رثای مه از هر کران
یکی گفت، این زاری از بهر کیست
که مه نیست جز سنگلاخی شگرف
به جوی اندرونش بود جای آب

نه اوراست گل نی گلستان نه باغ
 ز خورگر نتابد فروغی به ماه
 ز بهر یکی جرم بگداخته
 چنین شور و غوغا ز نابخردست
 براین کارگر جمله تحسین کنند
 بود نکته ای اندر این شاهکار
 زمین کرد شاهین ابداع راست
 بدو گفتم ، ای یار نیکو سرشت
 و گر مایه ننگ یا نام بود
 نکویش ندانند اهل خرد

نه شاداب دشت ونه سرسبز راغ
 نماند ز مه ، غیر جرمی سیاه
 بر و بوم مجهول نشناخته
 که مه قابل اینهمه حرف نیست
 سزاوارتر زانکه نفرین کنند
 نهفته ، ز روی خرد گوش دار
 به وزن مه افزود و از خویش کاست
 مه از زشت یا رشك باغ بهشت
 مرا منبع وحی و الهام بود
 که نام نکویان به زشتی برد

شهرت

عن ابی عبدالله علیه السلام ، قال :

ان قدرتم ان لا تعرفوا فافعلوا ، و ما عليك ان لم یش الناس عليك و
 ما عليك ان تكون مذموما عند الناس اذا كنت محمودا عند الله تبارك و تعالی .
 امام صادق فرمود : اگر توانائی داشته باشید که مشهور نشوید همین
 کار را بکنید ، بر تو باکی نیست که مردم ترا نستایند ، و نیز باکی نیست که
 پیش مردم نکوهیده باشی در حالی که نزد پروردگار ستوده باشی
 (الروضة الکافی ج ۱ ص ۲۴۳ - سال هفتم مکتب اسلام شماره ۱۲ ص ۱۶)

برای کتاب خوانان و کتاب جویان :

داستان راستان

قطع جیبی - شرکت انتشار

رفتار و سلوك افراد خانواده محمد پیغامبر اسلام را اگر در طی داستان ها و حکایات بازبانی ساده و بیانی گرم و عباراتی شاعرانه دور از هر گونه پیرایه ای تعبد آمیز، بگویند و بنویسند در خاطر خوانندگان و شنوندگان مسلمان و غیر مسلمان تأثیری عمیق و نافذ می بخشد ، و بنظر می آید این راه بهترین و راست ترین راه تبلیغ در گسترش دین اسلام است. داستان راستان در دو جلد بقطع جیبی با کاغذ و چاپ مرغوب متضمن این گونه داستان هاست، یعنی حکایات و روایاتی مستند و صحیح از عادات و اخلاق پیغامبر و جانشینان او و امامان شیعه و خلیفه های اموی و عباسی و دیگر بزرگان اسلام . مؤلف این کتاب خطیب عالی مقام ، استاد صاحب نظر ، عالم تحریر و عارف متأله حاج شیخ مرتضی مطهری دامت برکاته العالی است که همه طبقات را بوسیله منبر و رادیو و کتاب و رساله مستفیض و تربیت می فرمایند .

از داستان راستان تا کنون دو جلد تألیف شده و این دو جلد سومین بار است که بچاپ رسیده باین معنی که ظاهراً در حدود سی هزار نسخه انتشار یافته است ، و معلوم می شود که خواننده و خواننده بسیار دارد و باید هم داشته باشد چون کتابی است از هر جهت مرغوب و پسندیده . این کتاب از طرف مؤسسه «شرکت انتشار» منتشر شده با قیمت مناسب ، و گویا «شرکت انتشار» پیرامون چاپ کتاب هایی که غیر مفید تشخیص می دهد نمی گردد ، و چه خوب می کند زیرا قیمت وقت و چشم بیش از آن است که به مصرف بسیاری از مکتوبات برسد. این دو کتاب مشتمل بر دو بیست داستان است و در این دو بیست داستان شاید سه یا چهار داستان مربوط به اروپائی ها باشد، بنظر قاصر نویسنده این سطور بهترین است که در چاپ های بعد بجای این سه داستان نیز داستان هایی هم سان و هم آهنگ دیگر حکایات انتخاب شود . بنده غبنی فاحش دارم که اخیراً به مطالعه این کتاب توفیق یافتم و برای جبران دو سه بار تا کنون خوانده ام ، و اطمینان دارم که هر خواننده ای چنین خواهد کرد .

انسان و معرفت

تألیفی تحقیقی و فلسفی است در جبر و اختیار با مقدمه ای مستند و مستدل در عظمت و انحطاط مسلمین . این کتاب نفیس نیز از تألیفات حجة الاسلام حاج شیخ مرتضی مطهری است و از انتشارات «شرکت انتشار» به قیمت ارزان .

اصول فیزیولوژی گلپیه

چنان که از نام آن آشکار است ، این کتاب درمباحث طبی است و مطالعه آن بر کسانی که به سلامت خود علاقه دارند البته مفید است .
مترجم کتاب دکتر محمد خوئی و ناشر کتابفروشی حاج محمد باقر کتابچی حقیقت (تبریز) و بهای آن شانزده تومان است .

جامع العلوم

تصنیف امام فخر رازی (متوفی سال ۶۰۶ هجری). این کتاب در سال ۱۳۲۳ هجری با خط نستعلیق خوب در هندوستان بطبع رسیده ، و کتاب فروشی اسدی چاپ افست آن را با کاغذ و سحافی عالی انتشار داده و بحقیقت به علم و ادب و خط فارسی خدمتی ارجمند فرموده است . بهای کتاب پانزده تومان است و ارزش دارد .

موسمى درک التبیان المقدمه

کتابی است در دوجلد به زبان ادبی عربی مشتمل بر تحقیقات دقیق در باره شیعه و احوال دوازده امام و مطالب گوناگون ادبی و مذهبی درباره نجف به تفصیل ، با تصاویر جالب خواطر . مطالعه این تألیف نفیس و مفید برارباب ادب و تحقیق لازم می نماید . هر دوجلد کتاب با نهایت زیبایی به قطع چهار ورق و نیمى در «دارالتعارف» بغداد در ۳۲۶ + ۳۹۸ صفحه (دو جلد ۷۲۴ صفحه) بچاپ رسیده . مؤلف کتاب استاد « جعفر الخلیلی » از فضلا و دانشمندان نامی مقیم عراق ، برادر ارجمند جناب عباس خلیلی است و هم اوست که در کنگره جهانی ایران شناسان دعوت شده بود .

بهای هر جلد از این تألیف ۲۵ تومان است و محل فروش در طهران کتاب خانه اسدی میدان بهارستان .

روابط عمومی

تألیف مهندس علی اکبر دیباج

مهندس دیباج رئیس کل روابط عمومی شرکت ملی نفت ایران است ، و تألیف او از هر جهت وابسته است به کار خودش ، و معلوم است هر صاحب نظری که در کار مربوط به خود اوست اگر تألیفی کند ، آن تألیف تا چه پایه دقیق و مستند و مستدل و مؤثر و مفید و قابل توجه خواهد بود .

نویسنده متبحر تقریباً پنجاه موضوع را مورد بحث قرار داده ، و با این که بعضی از آنها موضوعی فنی و علمی است ، چندان به لطف و شیرینی و سادگی سخن رانده که خواننده بهره تمام می برد .

باید گفت که در هر موضوع رعایت ایجاز و اختصار به نهایت رسیده باین معنی که تمام این مباحث در ۱۳۴ صفحه گنجانده شده است بطوری که خواننده به هیچ روی احساس خستگی نمی کند و همه کتاب را بالذت تمام مطالعه می کند . نباید نهفت که چاپ و کاغذ و تجلید کتاب از خوبی و زیبایی قطعا کم نظیر است .

توفیق دیباج دانشمند را در نشر چنین آثارى همواره آرزو مندیم .

اتحاجات و سؤالات توضیحات

عبدالصمد امیر شقاقی - دبیر خانه اداره آموزش و پرورش - تبریز :

سه سؤال

سؤال اول- «خوی» یکی از شهرهای معروف آذربایجان است. صاحب «منتهی الارب» این کلمه را «خوی» (بضم خا وفتح واو و تشدید یاء) ضبط کرده است چنانکه گوید: «خوی کسمى (بضم سین وفتح میم و تشدید یا) معرفة شهر یست بآذربایجان». فیروز آبادی هم در «قاموس اللغة» خوی برون سمي نوشته است. یاقوت نیز در مجلد سوم «معجم البلدان» (چاپ مصر) همین کلمه را خوی برون سمي مینگارد چنانکه گوید: «و خوی ایضاً بلد مشهور من أعمال آذربایجان حصن کثیر الخیر والفوا که... ينسب اليها الثياب الخوية». در کتاب «مسالك و ممالك» ترجمه فارسی «مسالك الممالك» تألیف: ابواسحق ابراهیم اصطخری. راجع به «خوی» چنین می نویسد: «... و از مرند تا سلماس دو مرحله، و از سلماس تا خوی (بدون ضبط حرکه) هفت فرسنگ... و از ارمی تا سلماس چهارده فرسنگ، و از سلماس تا خوی هفت فرسنگ، و از خوی تا نشوی سه مرحله... ص ۱۶۱». حمدالله مستوفی قزوینی در «نزهة القلوب» (چاپ لیدن بسعی و تصحیح گای لیسترنج انگلیسی) چنین مینویسد: «خوی (بدون ضبط حرکه) از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات (الجزایر الخالدات) - و هی جزائر السعادة التي يذكرها المنجمون فی کتبهم کانت عامرة فی أقصى المغرب فی البحر المحيط وکان بها مقام طائفة من الحكماء و لذلك بنوا علیها قواعد علم النجوم. قال أبو ریحان البیرونی جزائر السعادة و هی الجزائر الخالدات هی ست جزائر و اغلة فی البحر المحيط قریباً من مائتی فرسخ و هی بیلاذ المغرب یبتدی بعض المنجمین فی طول البلدان منها (معجم البلدان ج ۳ ص ۹۴) عظم و عرض از خط استوا. لزوم شهر وسط است و دورش شش هزار و پانصد گام است هوایش بگرمی مایل است و آبش از جبال سلماس آید و بارس ریزد و باغستان بسیار دارد». حاج زین العابدین شیروانی هم در «بستان السیاحه» چنین نگارش میدهد: «ذکر خوی - در لغت فارسی لفظ خوی عرق باشد و نیز نام بلده ایست از اقلیم رابع و جوانب اربعه اش فی الجملة واسع. وی از بلاد آذربایجان و محلی خلدنشانست. سمت غربی شهر تبریز اتفاق افتاده و طرف غربی آن شهر بجهال شامخه قریب... الخ - ص ۲۷۴». توضیح اینکه لفظ خوی بمعنی عرق در زبان پارسی بفتح خا و او معدوله و سکون یاء است نه بضم خا چنانکه مؤلف «بستان السیاحه» نوشته است و این اشتباه می باشد. بهر حال از مجموعه این نوشته ها بالاخره بنگارنده معلوم نشد که اولاً آیا «خوی برون سمي» صحیح است یا «خوی - بضم خا و سکون یاء». ثانیاً آیا خوی معرب کلمه خوی است یا نه؟ ثالثاً کلمه «خوی» آیا عربیست یا فارسی یا آذری یا ترکی یا مغولی یا ارمنی یا آشوری و یا... بالاخره چه زبان نیست و معنیش چیست و

وجه تسمیه‌اش چه می‌باشد؟ و چرا در بعضی از فرهنگهای جغرافیای قدیم حرکه‌های این کلمه را ننوخته‌اند؟

تداعی معانی بواسطه مجاورت سبب می‌شود که پس از کلمه «خوی» کمی هم در باره کلمه «سلماس» بحث شود. «سلماس» نام شهری بوده در نزدیکی خوی که در اثر زمین لرزه از میان رفته است و مدتیست که شهر «شاهپور» را در نزدیکی آن محل بنا کرده‌اند. در باره کلمه «سلماس» صاحب «منتهی‌الارب» می‌نویسد: «سلماس» - (بفتحات) شهر است بآذربایجان. یا قوت هم در مجلد پنجم «معجم‌البلدان» ص ۱۶۰ چنین می‌نگارد: «[سلماس] بفتح اوله و ثانیه و آخره سین آخری. مدینه مشهوره بآذربیحان بینهاو بین اُرمیه یومان و بینها و بین تبریز ثلاثه ایام و هی بینهما و قد خرب الان معظمها و بین سلماس و خوی مرحله» - شمس‌الدین سامی نیز در مجلد چهارم «قاموس‌الاعلام» قول یا قوت حموی را در باب خراب شدن سلماس بیان کرده و آنرا «سلماس - بفتح سین» ضبط کرده است. اما اصطخری بدون ضبط حرکه این کلمه را در کتابش آورده است چنانکه در ص ۱۵۶ کتاب «مسالك و ممالك» گوید: «... میانه و خونه و بروان و دیر خرقان (داخرقان) و سلماس و نشوی و مرند و تبریز و برزند و ورنان و موقان و جابروان و اشنه و بسوی شهرهای کوچک باشد». حمدالله مستوفی هم در «نزهةالقلوب» حرکات کلمه «سلماس» را ضبط نکرده و چنین نگارش می‌دهد: «سلماس از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عطیدو عرض از خط استواء لزم شهر بزرگ است و باروش خرابی یافته، وزیرخواجه تاج‌الدین علیشاه تبریزی آنرا عمارت کرد، دورش هشت هزار گام است، هوایش بسردی مایل است و آبش از اودیة جبال کردستان میخیزد و به بحیره چیچست ریزد، باغستان بسیار دارد ... الخ». مؤلف «بستان‌السیاحه» بدون تعرض بحرکات این کلمه و چگونگی تلفظش در ص ۳۰۹ کتابش چنین مینویسد: «ذکر سلماس - بلده ایست بهجت اساس از بلاد آذربایجان ما بین شهرخوی و ارومیه واقع و سمت مغربش فی الجمله گرفته و سه طرفش واسع است و طرف مشرقش بحیره تبریز اتفاق افتاده و اکثر فواکه سردسیرش می‌آید و آماده است ... الخ». از تمامی این نوشته‌ها چنین برمی‌آید که کلمه «سلماس» تنها در قوامیس و فرهنگهای جغرافیائی عربی (بفتح سین و لام و میم) نوشته شده است. ولی در کتب جغرافیائی فارسی خبری از حرکات و طرز تلفظ آن نیست.

حال این سؤالها پیش می‌آید که آیا «سلماس - بفتح سین و لام و میم» معرب «سلماس» است؟ یا اینکه اصل این کلمه (بفتح سین و لام و میم) بوده ولی اصطلاحاً (بفتح سین و سکون لام) گفته‌اند؟ مضافاً بر این کلمه «سلماس» چه زبان نیست و معنی‌ش چیست و از چه ریشه می‌باشد و وجه تسمیه آن شهر ویران شده و از بین رفته چه بوده است؟

سؤال دوم - قانانی گوید:

اهل جهان را به گوش تا عجب آید واقعه اندروس و قصه هارو
 خصم زبأس تو بیند آنچه همی دید دولت مستعصم از نهیب هولاکو
 درباره دو کلمه «اندروس» و «هارو» مؤلف «فرهنگ آندراج» چنین می‌نویسد:
 «اندروس - بروزن سندروس - بفتح اول و ثالث و سکون ثانی - نام مردی بود و او مطلوبی داشت هارو نام (هارو - بروزن جارو)، و هارو در میان دریا جزیره‌ای داشت و شبها آتش

افروختی تا اندروس بفروغ آتش شناکنان آمدی و پیش او رفتی يك شب بادی شد و آتش را بکشت و اندروس در میان دریا گم گردید .

صاحب «فرهنگ نفیسی» این قصه را افسانه دانسته و می نگارد که : «اندروس (andarus) پ . بطور افسانه گویند اندروس را مطلوبی بود هارو نام که در دریا در جزیره ای منزل داشت... تا آخر » منظور از سؤال اینست که میخواهم بدانم که آیا این واقعه حقیقت داشته است ؟ و این دو تن هم مانند : جمیل و بثینه (بضم باء وفتح ثاء مثلثه و سکون یاء وفتح نون مصغر بثنه - بفتح باء و سکون ثاء) و کثیر (بوزن زبیر) یا کثیر (بضم کاف وفتح ثاء سه نقطه و کسر و تشدید یاء) و عزة و قیس (بفتح قاف و سکون یاء) و لبنی (بضم لام و سکون باء مقصوراً بوزن بشری) و مجنون و لیلی بیکدیگر عاشق بوده اند یا اینکه اساساً افسانه است ؟ و در صورت حقیقت داشتن در کدام زمان و مکانی بوده اند ؟ (توضیح اینکه بعضی از ارباب تواریخ قصه لیلی و مجنون را از قصص معموله میدانند) .

سؤال سوم - شیخ سعدی فرماید :

دور جوانی گذشت، موی سیه شد سپید برق یمانی بجست، گرد نماید از سوار

مقصود از سؤال معنی مصراع دوم در شعر است که چیست ؟ واضح است که « برق یمانی » بمعنی برقی است که منسوب به یمن باشد یعنی برقی که از جانب یمن درخشان شود و آن دلیل باران است . حال مراد شاعر از برق یمانی آیا همان برق معروف است که میدرخشد یا چیز دیگریست اگر منظور همین برق بوده باشد این برق که در همه جای جهان میدرخشد دیگر ذکر کلمه یمانی و نسبت دادن برق بر یمن چه لزومی دارد ؟ یا « برق یمانی » کنایه از مویهای سفید صورت است و « سوار » هم کنایه از مویهای سیاه میباشد . در این صورت چرا از کلمه « سوار » مویهای سیاه را قصد کرده و بچه مناسبت آنها را به سوار تشبیه نموده است ؟ و آیا آوردن کلمه « سوار » بجهت درست در آمدن قافیه بوده یا جهتی دیگر دارد ؟ مقصود اینست که مثلاً چرا « پیاده » نگفته و « سوار » گفته است در صورتیکه میدانیم که برق هم پیاده را میزند و هم سوار را و اگر میگفت چه عیبی داشت ؟ یا مقصود از « برق یمانی » شمشیر یمنی است ؟ و آیا مراد از « گردنماندن » از بین رفتن و محو شدن است یا معنی دیگر دارد ؟ علی ای حال کدام يك از این معنیها اصح و انسب است . بیان فرمایند .

جواب از دکتر عباس زریاب خوئی استاد دانشگاه و رئیس کتابخانه سنا :

آقای ینمائی نمیدانم بچه جهت جواب سؤالهای فوق را از من خواسته است ؛ زیرا کسانی هستند که در این گونه مطالب خیلی بهتر از من وارد هستند و جواب ایشان کافی و مقنع تواند بود . بهر حال من امثال امر ایشان را آنچه منتهای حدس و ظن من است می نویسم :

۱- دو حرف «خ» و «و» که در آغاز بعضی از کلمات فارسی ، از قبیل خواهر و خواستن و خوان و غیره ، نوشته می شود ابتدا حرف خاصی بوده و بصورت خاصی تلفظ می شده است و این طرز تلفظ در آغاز فتوحات اسلامی و در بعضی نقاط شاید تا مدتها پس از آن ادامه داشته است و به همین جهت است که عرب خوارزم را بفتح خاء وفتح واو ضبط کرده اند و یاقوت میگوید حرکت حرف اول آن میان ضمه و فتحه است و الف آن الف کامل نیست و مسترقه مختلسه است . و نیز کلمه خوار (خوار نزدیک ری) را بضم خاء ضبط کرده است در صورتیکه ما امروز آن را

بفتح خاء (مانند خار) تلفظ می‌کنیم و خواش (از شهرهای سیستان) بگفته او خاش تلفظ می‌شده است و درباره کلمه خوست (از نواحی طخارستان) گفته است بفتح واو و التقاء ساکنین (واو و سین)؛ و بعد گفته است بعضی‌ها آن را خست می‌گویند.

در حرف اول ابتدای کلمه خوی نیز از این قبیل بوده است. عرب که این حرف را نداشته‌اند آن را بصورت مصغر کلمه خو تلفظ کرده‌اند و صحیح در تلفظ آن همانست که یا قوت در تلفظ کلمه خوارزم گفته است یعنی حرکت حرف خ میان ضمه و فتحه بوده است و بعد بتدریج آن حرکت نیز تبدیل بفتحه شده و او را اصلاً تلفظ نکرده‌اند و نام آن را واو معدوله گذاشته‌اند و این عین همان کلمه خوی است که بمعنی عرق باشد و در پهلوی xvai تلفظ می‌شده است. مدتها پیش از صاحب بستان السیاحه شاعری از تشابه دو کلمه خوی (شهر) و خوی (عرق) ایهامی ساخته است:

خصمانت مراغه میزنند اندر خوی هر چند که بی مرنند در تبریز

امروز که مردم آذربایجان آن را بضم خاء تلفظ می‌کنند (و به تبع ایشان مردم دیگر ایران) برای ملایمت با زبان ترکی آذری است. زیرا نه آن حرف خاص قدیم و نه آن حرکت میان ضمه و فتحه در زبان ترکی موجود است و در زبان فارسی امروزی نیز فراموش شده است و تلفظ خوی (بمعنی عرق) برون می‌نیز فقط در اشعار بجا مانده است. اما وجه تسمیه این شهر شاید بعلت و فور معادن نمک در اطراف شهر خوی باشد زیرا در بعضی از لهجه‌های کردی خوی بمعنی نمک است و شاید باز مانده‌ای از زبانهای متداول ایران قدیم باشد.

سلماس را نه تنها عرب بلکه یونانیان نیز بفتح لام ضبط کرده‌اند (معادل لاتینی آن Salamas می‌شود) رجوع شود به کتاب قسطنطین پورفور یائی. و همینطور است تلفظ کرمان که عرب بفتح کاف تلفظ کرده‌اند و در کتب یونان قدیم از جمله سترابن Carmania آمده است. از اینجا پیدا است که تلفظ سلماس ابتداء بفتح لام و تلفظ کرمان ابتدا بفتح کاف بوده است و تلفظ‌های برای ملایمت با لهجه‌های بعدی پیدا شده است. معنی کلمه سلماس را من نمیدانم.

۲- **اندروس و هارو** همان هرو و لئاندروس دو دلدادۀ معروف یونانی هستند که داستان‌شان در دنیای قدیم میان یونانیان و رومیان معروف بود و علاوه بر اشعار موضوع نقاشیهای دیوار (در پمپه) و موزائیک (در آفریقای شمالی) و نقش سکه‌ها بوده است. در یکی از جشن‌های افروdit واقع در شهر سستوس بر کنار تنگۀ هلسپونت (داردانل) هرو، کاهنه معبد افروdit یا آرتمیس، و لئاندروس، جوانی از شهر آیدس واقع در قسمت آسیائی تنگۀ هلسپونت، یکدیگر را دیدند و عاشق شدند. چون هرو کاهنه بود پدر و مادرش از ازدواج او با لئاندروس ممانعت کردند. هرو که تسلیم عشق شده بود هر شب مشعلی بر بالای برجی که در کنار دریا بود می‌افروخت و لئاندروس بهدایت آن از این سوی هلسپونت شناکنان پیش او میرفت. شبی طوفان مشعل را خاموش کرد و لئاندروس ساحل را گم کرد و در دریا غرق شد و امواج دریا جسد او را بر ساحل افکندند. بامداد آن شب هرو که بر بالای برج منتظر مانده بود جسد معشوق خود را بر روی شنهای ساحل دید و خود را از بالای آن بدريا انداخت و کشته شد.

اوید شاعر لاتین این داستان را در هرئیدس (بند ۱۸ و ۱۰) آورده است و موزئوس نحوی

شاعریونانی از قرن پنجم تا ششم بعد از مسیح آن را بنظم درآورده است . از شعرای آلمان شیلر بالاد معروفی در این موضوع نوشته و گریل پارتزر از آن درامی بنام « امواج دریا و امواج عشق » ساخته است . از شعرای انگلستان مارلو و چپمن و بیرون آن را بنظم درآورده اند . بیرون حتی در سوم ماه مه ۱۸۱۰ م . برای آزمایش شنای لئاندر و س عرض تنگه هلسپونت را شنا کرد . منظومه بیرون The Bride of Abydos نام دارد .

۳- در شعر سعدی ممکن است مراد از برق یمانی شمشیر باشد و مراد از سوار جوانی، استعاره کلمه سوار برای جوانی برای تندى و سرعت آن است زیرا ایام جوانی مانند سواران چابك سیر زود می گذرد و درنگ ندارد. در این صورت معنی شعر چنین می شود که برق شمشیر یمانی پیری بجست (درخندگی و سفیدی موی سر پیران بدرخندگی و برق شمشیر یمانی تشبیه شده است؛ همچنانکه در آیه شریفه واشتعل الرأس شيباً فرا گرفتن موی سفید تمام سر را به در گرفتن شعله آتش تشبیه شده است) و سوار تندرو جوانی از بیم آن شمشیر چنان گریخت که حتی گردی (شاید مقصود موهای خاکستری رنگ باشد) از آن هم برجای نماند .

و ممکن است برقی که از ابرها برمیخیزد مراد باشد. برق یمانی برقی است که در حجاز از جانب جنوب (یمن) به تبع ابرهائی که از همان جهت میاید میزند و دلیل باران است برای آنکه ابرهای باران خیز حجاز از سمت جنوب می آید . این اصطلاح که در حجاز معمول بوده بجاهای دیگر نیز رفته و برق یمانی همه جا بمعنی برق ابرهای باران خیز بکار رفته است. معنی شعر در این صورت چنین می شود که از موهای سیاه و تیره ابر مانند جوانی برق پیری که همان موهای سفید باشد بجست و در نتیجه آمدن باران آن گردی که از سوار جوانی مانده بود (موهای خاکستری رنگ) نیز نماند
این شعر سعدی در بعضی از نسخه ها چنین است:

دور جوانی گذشت موی سیه پیسه گشت برق یمانی بجست گرد بماند از سوار
در این صورت معنی چنین می شود که با جستن برق یمانی پیری تنها گردی از سوار جوانی مانده که همان موهای پیسه یعنی خاکستری رنگ باشد.

محمد علی برهانی دبیر فرهنگ - کرمان:

با استفاده کامل از مندرجات مجله وزین ینما و مطالعه آثار پرارزش نویسندگان نامی بعرض می رساند انتقادات اخیر آقای دکتر حمیدی از آثار منظوم عطار عارف بزرگ عملی ناپسند نیست که از هر طرف تیغ ملامت کشند؟ آقای دکتر بتحریر ذوق شاعری باعث شده اند باب بحث و انتقاد را باز نمایند و اهل فضل و دانش را بمیدان آرند تا غنمت مقام عرفانی بهتر درك شود.

آنچه را که بعض نویسندگان مشهور چون آقای پرفسور دکتر علی اصغر حریری متذکر میشوند حائز اهمیت زیاد است. آقای پرفسور در مجله شماره پنجم مرداد صفحه ۲۷۹ نوشته اند: « اصلاً شیعیان اثنی عشری نمیتوانند تصوف را با دین! خود تطابق دهند ».

این حکم قاطع خیلی عجیب بنظر می رسد ، مهمتر آنکه نوشته اند : صوفیان در اصل گروندگان دین بت! هندوان بودند که پس از تسلط اسلام برای حفظ هستی خود در کسوت تصوف درآمدند و آن را با اسلام پیوند زدند .

آقای پرفسور شاید بزعم شما اجداد صفویه وسید نعمت‌الله ولی که صدها هزار مرید و پیرو داشته‌اند در حریم تسنن دم از ولایت سرحلقه اولیاء می‌زده‌اند
امید است آقای پرفسور با آن مراتب فضل و دانش با اثبات مدعای خود بر خوانندگان
علاقه‌مند منت نهند.

ختاماً یادآور میشود، آقای پرفسور شعر حافظ را باینصورت نوشته‌اند :
صالح و طالح متاع خویش فروشدند تا چه قبول افتد و چه در نظر آید
آنچه بخاطر می‌رسد شعر مذکور باینصورت است:
صالح و طالح متاع خویش نمودند تا که قبول افتد و که در نظر آید

احمد مدقق - یزد :

در طی نامه‌ای مفصل مینویسد: «... دادن چنان نسبت‌هایی به استادی (مقصود مجتبی مینوی است) که خدمت‌های ذی‌قیمتی به ادب و فرهنگ زبان فارسی کرده است سزاوار نیست. خصوصاً اگر تهمت باشد و از حقیقت فرسنگ‌ها دور... تاختن به مردی دانشمند که مورد اعتماد خودی و بیگانه است آن هم بخاطر این که گفته است «فلان مجله را نمی‌خوانم» بی‌انصافی است...»

مجله یغما - نامه‌هایی باین مضمون از دیگر دوستان ادب و فرهنگ ایران نیز رسیده که از درج آن‌ها خودداری شده است چه در این گونه موارد: عاقلان تسلیم کردند اختیار.

دکتر جلال‌الدین توانا - طهران:

مطالبی که موافقان و مخالفان انتقاد برخی از آثار عطار نوشته بودند و در شماره‌های اخیر مجله یغما درج گردیده بود چند جنبه دارد: یکی جنبه‌ای که حقا به نقد ادبی و هنری و بتاريخ عرفان (مخصوصاً تحولات آن در ایران) تعلق دارد و قضاوت آن در صلاحیت دانشمندان مانند آقایان دکتر پرویز ناتل خانلری و دکتر زریاب خویی و منوچهر بزرگمهر و دیگرانست و دیگر جنبه علمی و منطقی آنست که همگانی است و منحصر بآثار این یا آن دانشمند نیست و بطور کلی از خصوصیات حکمت اشراقست و بواسطه اعتقادهای مشخص میشود که در سراسر جهان و در طی قرنهای گذشته ثابت مانده است. این موضوع را برتراند راسل فیلسوف و ریاضی‌دان معروف در رساله‌ای بنام «عرفان و منطق» مورد تحقیق قرار داده است.

رسل بطور کلی اعتقادهای عرفانی را بدو دسته تقسیم میکند: یکی اعتقادهای فرعی که موقتی است و از کشوری بکشور دیگر و همچنین از عصری بعصر دیگر فرق میکند. موارد اختلافی که در مجله یغما مطرح میشود و بجنبه‌های منطقی عرفان وابسته است غالباً باین دسته تعلق دارد. دسته دیگر اعتقادهای اصلی است که همچنانکه گفتیم ثابت و پایدار است و اهمیت بسزائی دارد مانند الهام (یا بینش)، وحدت، زمان، نیک و بد.

اعتقاد به «الهام» یا «بینش»، که در مقابل «بحث» و «تحلیل» قرار دارد، اعتقاد است براینکه علم از طریق دست میدهد که ناگهانی و نافذ و قهریست. اما علم بحثی و تحلیلی از راه حس فراهم می‌آید و تحصیل آن بوسیله مطالعات کند و تتبعات طولانی و احیاناً خطاآمیز میسر میشود.

اگرچه مرسوم است که بینش یا غریزه یا الهام را متقابل و مخالف با عقل یا اندیشه یا تحلیل قلمداد کنند ولی این تقابل واهی است. برتراند رسل مینویسد: «غریزه یا الهام یا بینش چیزیست که ما را به اعتقادهائی هدایت میکند. اینها ممکن است بعداً مورد تأیید عقل واقع بشوند یا نشوند. اگر راجع باین تأییدلختی بیندیشیم و آنرا تحلیل کنیم متوجه خواهیم شد که عقل هر اعتقاد تازه‌ای را با دیگر اعتقادات و گروه‌های کم و بیش غریزی مقایسه و تطبیق میکند و درستی یا نادرستی آنرا اعلام میدارد.» بطور کلی علم تحلیلی منکر الهام نیست. برخی از مفیدترین و مهمترین مطالب علمی از این راه بر بشریت مکشوف شده است. اختلاف در این است که علم برای عقل وظیفه معینی قائل است و آن عبارتست از ایجاد هم‌آهنگی و نظم منطقی میان اعتقادات در صورتیکه عرفان با این نوع عقل و خردمیانهای ندارد^۱. نفی عقل مشکلی بوجود می‌آورد و آن اینست:

اگر بر چندین عارف چندین الهام مختلف دست دهد کدام يك را قبول کنیم؟ علم از طریق استدلال و تحلیل درستی و نادرستی هر يك را می‌سنجد ولی اشراق با عقل (دست کم عقل و تحلیلی که مورد قبول علم است) مخالف است. در این صورت چه باید کرد؟ یکی از طرق حل این مشکل شاید این باشد که نخست صالح‌ترین و عارف‌ترین شخص را بیاییم و اعتقادهای مختلف را بوی عرضه کنیم و هر کدام را وی برگزید ما هم بیچون و چرا قبول کنیم. این اطاعت از اصل اجتهاد است در مقابل استدلال و مسلم است مسائل علمی را نمیتوان با آن حل کرد.

علاوه بر بینش یا الهام که مختصراً در بالا مذکور افتاد اعتقاد به وحدت و به مجازی بودن زمان و به غیر حقیقی بودن «نیک» و «بد» است که رسل در باره هر يك جداگانه بیبحث پرداخته است ولی بسیاری از عرفا آنها را به وحدت مربوط ساخته‌اند^۲.

در اینجا باید یادآور شویم که بحث در باره هر موضوعی را میتوان بدو طریق انجام داد یکی بطریق اقناع و دیگری بطریق اثبات. در روش اقناع علاوه بر بحث‌کننده و مطلب مورد بحث شخص یا اشخاص دیگر بهم منظورند که باید قانع گردند و نظر بحث‌کننده را در باره مطلب مورد بحث پذیرند و اگر نپذیرفتند در آن صورت از زمره «مدعیان» و «خامان»^۳ می‌باشند که نباید با آنها کاری داشت. اما در روش اثبات فقط بحث‌کننده و شئی مورد بحث در کار است و افراد خاصی طرف بحث نمی‌باشند. بدین سبب بحث‌هایی که عارفان در باره وحدت و مجازی بودن زمان و غیر حقیقی بودن «نیک» و «بد» میکنند بنظر برتراند رسل غیر منطقی است و با مبادی علوم تحلیلی تطبیق نمیکند زیرا هدف اینان اقناع است نه اثبات بمعنائی که در علوم دقیق بکار میرود.

-
- | | |
|--|--|
| ۱- زین خرد جاهل همی باید شدن | دست در دیوانگی باید زدن (مثنوی) |
| ۲- مؤمن و ترسا جهود و نیک و بد
و جای دیگر راجع بزمان میفرماید: | جملگان راهست روسوی احد (مثنوی) |
| که از آنسو جمله ملت یکیست
هست از لرا و ابدر اتحاد | صد هزاران سال و یک ساعت یکیست
عقل را ره نیست سوی افتقاد |
| ۳- «با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی» یا «در نیابد حال پخته هیچ خام»... | |

نظر رسل را راجع عرفان و اهمیت آن بقلم خودش در زیر نقل میکنیم :

« راجع بحقیقی بودن یا غیر حقیقی بودن دنیای عرفان من چیزی نمیدانم و میل ندارم منکر آن شوم حتی نمیخواهم بگویم که بینشی که کاشف آنست بینش واقعی نیست . چیزی که میخواهم اظهار کنم و اینجاست که اندیشندگی و روش علمی لزوم پیدا میکند - اینست که برای شناختن و شناساندن حقیقت، بینش بدون آزمایش تأییدی کافی نیست ولی قبول دارم که بسیاری از حقایق فهم نخست بوسیله الهام بذهن عرضه میشوند . « وی به اشتباهات عرفان درباره اعتقادهای چهار گانه مذکور اشاره میکند ولی چنین نتیجه میگیرد: «... با وجود این من معتقدم که بارعایت احتیاط کافی میتوان از احساسات و عواطف عرفانی پندهای سودمندی گرفت که از طریق دیگر تحصیل آن ممتنع است. اگر در این گفته حقیقتی باشد پس عرفان را بعنوان مشی مناسبی در زندگی - نه بمثابه نظریه ای درباره دنیا - باید تلقی کرد . »



ایرج افشار طهران :

یکی از خصائص ینغمای دیرینه آن بوده است که رجال کناره نشین علم و ادب را به نوشتن مطالب دلچسب و امی داشته است، و نمونه ، همین مقالات شیرین است که به قلم جناب آقای حسین نواب در خصوص جدش بدایع نگار و معلمش مرحوم حکمی انتشار یافت . کاش از ایشان رسماً تقاضا می شد که اطلاعات و خاطرات خود را در خصوص دیگر معاصران قدیم نظیر دهخدا ، قریب ، فروغیها ، فاضل تونی که ایشان از آنان تعلیم دیده اند می نوشتند و نیز احوال و افکار رجال سیاسی رئیس یا همدوره خود را جهت استفاده اهل تحقیق مرقوم می داشتند . حیف است که چنین قلمی در نیام باشد و مقالاتی را ادامه دهد که ننوشتنش ضرر به جائی نمی زند .

مجله ینگما - اکنون که مقاله اصلاح و تغییر پایان یافته مجالی برای نگارش این گونه مقالات هست .



محمد اکبری - دانشکده افسری گروهبان مختلط گردان چهارم - طهران :

در طی نامه نشانی آقای محمد صادق صفوی مقیم هند را خواسته اند ، این است نشانی وی چنانکه نوشته اند :

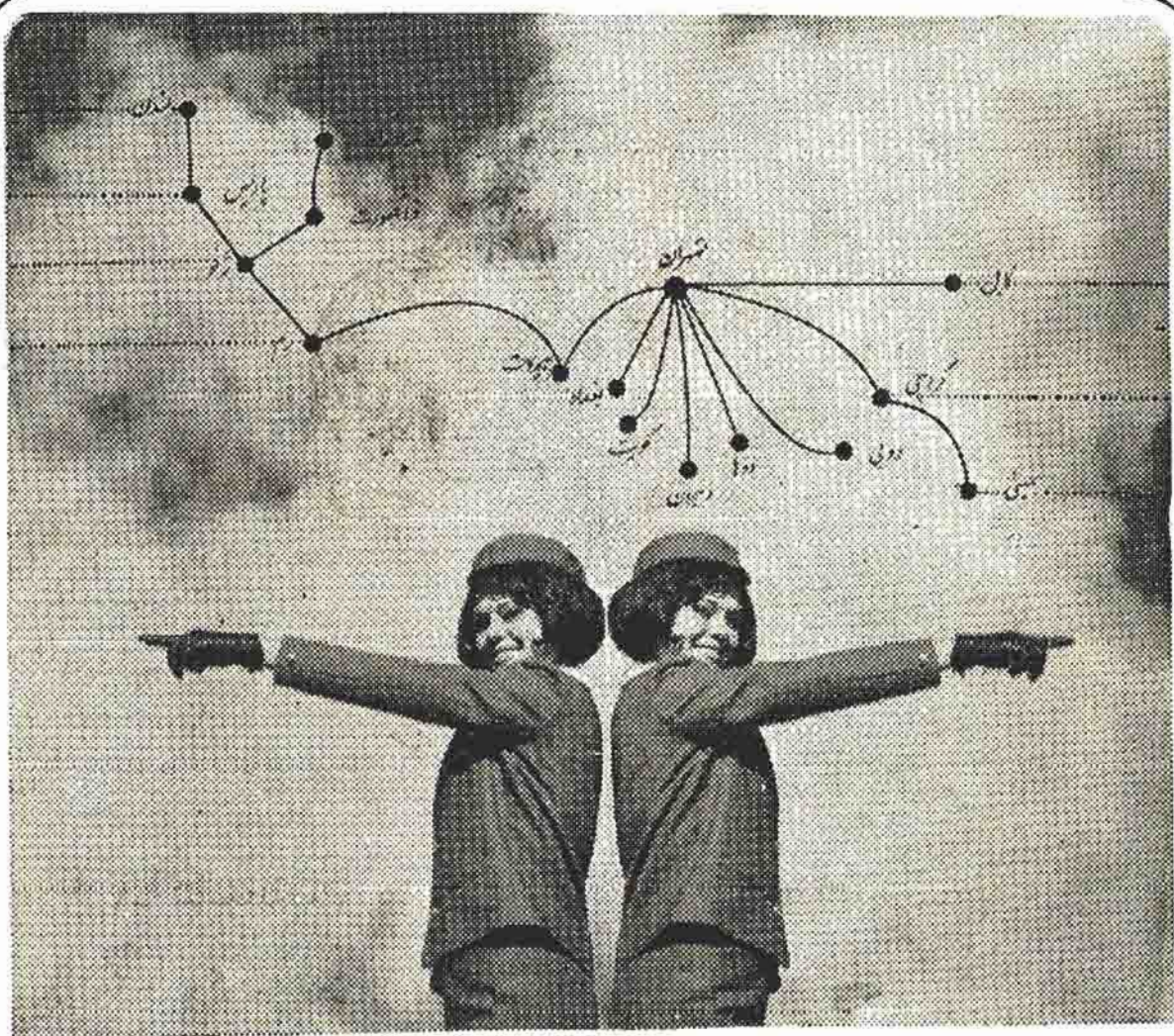
Muhammad Sadiq-i- Safawi P. O. Shamsabad Dt. Farrukhabad
U. P. India

ینگما

مجله ماهانه ، ادبی ، تاریخی ، تحقیقی ، اجتماعی

مدیر و مؤسس حبیب ینغمائی

طهران ، خیابان شاه آباد ، کوی ظهیر الاسلام ، تلفون ۳۰۵۳۴۴
بهای اشتراك در سال : ایران سی تومان ، بیرون از ایران سه پوند ، تك شماره سه تومان .



به ۱۵ شهر اروپا و خاور میانه

با هواپیماهای مدرن جت بوئینگ ۷۲۷

هواپیمایی ملی ایران «هما»

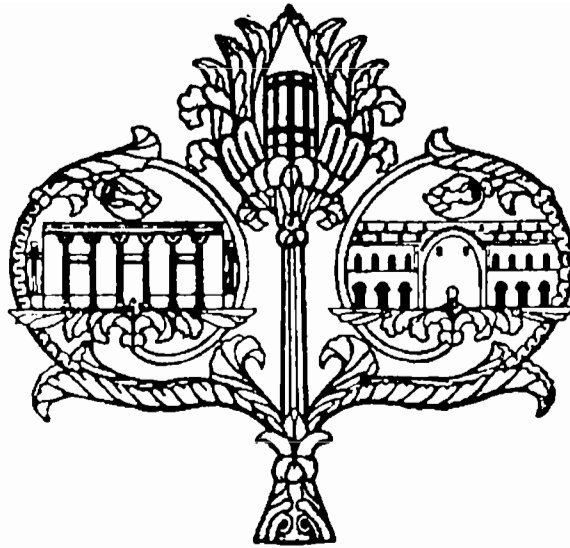
و از آنجا به تمام نقاط دنیا مسافرت کنید

پروازهای منظم «هما»

۲۰ شهر داخلی ایران را به شبکه بالامتصل میسازد



برای کسب اطلاعات بیشتر خواهشمند است به آژانس مربوطه، غره و یا دفتر فروش مرکزی هواپیمایی ملی ایران شماره ۱۱ خیابان ویلا مراجعه فرمائید



سلسله انتشارات انجمن آثار ملی

۱- کتابخانه امیر کبیر

۲- « ابن سینا

۳- « انتشارات نیل

۴- باجه بلیط فروشی موزه ایران باستان

برای توضیحات و اطلاعات بیشتر به مخزن کتب انجمن آثار ملی (تلفن شماره ۵۴۹۵۸) یا دبیرخانه انجمن آثار ملی در اداره کل باستان شناسی مراجعه شود.

۱- نبردهای بزرگ نادرشاه ۲۰۰ ریال

۲- استفاده دانشمندان مغرب زمین از جبر خیام ۱۵۰ «

۳- شاهنامه نادری ۲۰۰ «

- « ۱۵۰ ۴- اشتر نامه
- « ۲۵۰ ۵- خسرو نامه
- « ۲۵۰ ۶- نادر شاه
- « ۲۵۰ ۷- نادر نامه
- « ۵۰ ۸- نامه های طبیب نادر شاه
- « ۳۵۰ ۹- شرح احوال و نقل و تحلیل شیخ عطار
- « ۴۵۰ ۱۰- دیوان غزلیات و قصاید عطار
- « ۴۵۰ ۱۱- جهانگشای نادری
- « ۲۵۰ ۱۲- خیام بعنوان عالم جبر
- « ۴۵۰ ۱۳- دره نادره
- « ۲۵۰ ۱۴- طربخانه
- « ۲۰۰ ۱۵- نادره ایام حکیم عمر خیام
- « ۶۰ ۱۶- کلاردشت
- « ۴۰۰ ۱۷- اقلیم پارس
- « ۸ ۱۸- آثار تاریخی کلات و سرخس
- « ۱۵ ۱۹- سفارشنامه
- « ۱۵۰ ۲۰- ذخیره خوارزمشاهی جلد اول
- « ۴۵۰ ۲۱- دیوان صائب
- « ۲۵۰ ۲۲- عرایس الجواهر و نفایس الاطایب



شرکت سهامی بیمه ملی
خیابان شاهرضا - نبش ویلا

تهران - تلفون خانه ۶۰۹۴۱ - ۶۰۹۴۰

مدیر فنی ۶۰۱۶۶ - خسارت ۶۱۳۵۶۹

قسمت باربری ۶۰۱۹۸ - عمر ۴۹۱۱۸

همه نوع بیمه

عمر - آتش سوزی - باربری - حوادث - اتومبیل و غیره

نشانی نمایندگان

قسمتهای : عمر - آتش سوزی - باربری - حوادث - اتومبیل و غیره	
آقای حسن کلباسی : تهران	تلفن ۲۳۷۹۳-۴۴۸۷۰
دفتر بیمه پرویزی : تهران	تلفن ۶۹۳۱۴-۶۹۰۸۰
آقای شادی - تهران	تلفن ۳۰۴۲۶۹-۳۱۹۴۶
آقای مهراں شاهگلدیان - تهران	تلفن ۶۲۹۶۷۳-۴۹۰۰۴
دفتر بیمه پرویزی - خرمشهر	خیابان فردوسی
دفتر بیمه پرویزی - شیراز	سرای زند
دفتر بیمه پرویزی - اهواز	فلکه ۲۴ متری
دفتر بیمه پرویزی - رشت	خیابان شاه
آقای هانری شمعون - تهران ، تلفن	۶۲۳۴۷۷
آقای لطف الله کمالی - تهران تلفن	۶۱۳۴۳۲
آقای رستم خردی - تهران ، تلفن	۶۵۸۷۶-۶۰۲۹۹

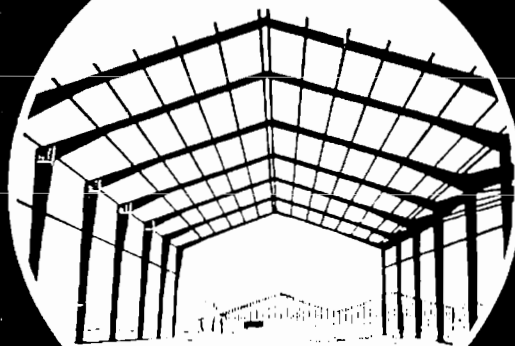
سوله

ساختگاههای پیش ساخته فلزی سوله
پیشرو صنعت ساختگاههای فولادی در ایران

اکثر کارخانجات، انبارها، کارگاهها، سالنهای سینما و تئاترهای اروپا
در ۷۵ کشور دنیا با سوله ساخته میشود. زیرا:

- قطعات ساختگاههای سوله با پنج و مبره بهم متصل و نصب میگردد
و در محل نصب احتیاجی به جوشکاری نیست
- در مدت کوتاهی نصب میشود
- قابل انتقال و قابل توسعه است
- ارزان و با صرفه است
- با استقامت و محکم است

ساختگاههای سوله در هر طول و عرض و ارتفاع امکان پذیر است.



ساختگاههای فلزی سوله و خدمت صنعت کشاورزی و تجارت.

Soulé

شرکت سهامی ساختگاههای فولادی ایران - تهران - سرای حافظ ملل ۵ - ۵۳۹۲۱



چاپ و انتشارات رسولی

کتاب و نوشت افزار

تهران خیابان شاه آباد

رو بروی سینما سعدی تلفن ۳۳۵۷۷

شعبات آبادان - خیابانهای پهلوی و شهرداری تلفن شهری

«(مرکز پنخش تقویمهای کیف دار پلاستیک و ساده)»

بهترین آلبومهای وکس و تمپر - ژورنالهای لباس فصل آخرین مدل

*(بورس خود نویس پار کرجات) *

(زیباترین خود نویسهای لامی - آرتوس - شیفرز و تروپین)

پنخش عالیترین کارتهای تبریک عید - عقد و عروسی

(زیبا و مفیدترین عیدی و هدیه و کادو برای عموم خانواده هایك جلد کتاب بزرگ)

چاپ سوم دایرة المعارف ۷۲۴ صفحه میباشد - بها فقط ۲۹ تومان

بقلم سعیدیان - با مقدمه دکتر سید فخرالدین شادمان استاد دانشگاه

خوش فرمترین سر ویس دواتهای رومیزی بزرگ و کوچک

(انواع ملزومات و نوشت افزار باقیمت تجارتی دست اول)

در آنجا هیچکس نبود

شامل هشت داستان از محمود کیا نوش

خاطرات و خطرات

نوشته‌ای از تاریخ شش پادشاه و گوشه‌ای از دوره زندگی من
تألیف مخبر السلطنه مهدی قلی هدایت

شرح زندگانی من

یا تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه در سه مجلد تألیف
عبدالله مستوفی

تاریخ قاجار یا حقایق الاخبار ناصری

تألیف محمد جعفر خورموجی
بکوشش حسین خدیو جم



کلیات شیخ سعدی

ناشران و کتابفروشان مخصوصاً توجه فرمایند

کلیات سعدی به اهتمام مرحوم محمد علی فروغی و حبیب یغمائی در مدت هشت سال تصحیح شده و به وسیله کتاب فروشی بروخیم در سال ۱۳۱۴ شمسی به چاپ رسیده بموجب ماده ششم قرار داد وزارت فرهنگ حق تجدید چاپ آن با حبیب یغمائی است.

چاپ‌هایی که در سالهای بعد کتابفروشان بنام فروغی انتشار داده‌اند - و مملو از اشتباهات است - عملی است برخلاف موازین حقوقی و اخلاقی و قابل تعقیب. خواستاران کلیات مصحح فروغی و یغمائی فقط باید نسخه چاپ بروخیم را تهیه فرمایند. و اما نسخه کامل‌تر و صحیح‌تر از چاپ بروخیم نسخه‌ای است که بعد از انتشار چاپ اول (چاپ بروخیم) با تجدید نظر مرحوم فروغی و یغمائی تکمیل شده و اکنون در اختیار حبیب یغمائی مدیر مجله یغما است و برای چاپ آماده.

تالیفات مرحوم محمد علی فروغی طاب ثراه

تجدید چاپ کلیه تالیفات محمد علی فروغی به موجب اجازه‌نامه فرزندان آن مرحوم بطور مطلق با حبیب یغمائی است.

ناشرینی که به تجدید چاپ آثار محمد علی فروغی ذکاءالملک علاقه دارند به حبیب یغمائی مدیر مجله یغما رجوع فرمایند.

تالیفات مرحوم محمد حسین فروغی ذکاءالملک

تجدید چاپ کلیه تالیفات مرحوم محمد حسین فروغی ذکاءالملک نویسنده روزنامه تربیت به دستور فرزندان آن مرحوم با حبیب یغمائی مدیر مجله ادبی یغماست.

مقالات فروغی

مقالات و گزارش‌ها و خطابه‌ها و یادداشت‌های مرحوم محمد علی فروغی طاب ثراه که از نظر انشاء، روان درست و بی تکلف؛ و از حیث مطالب ادبی و اجتماعی و کشوری بی‌مانند است برای چاپ آماده شده و در آینده بسیار نزدیک منتشر می‌شود.



چه ؟ چرا ؟ و چطور

چند تا از این سؤاها را می توانید جوابگو باشید !!

- ۱- چرا ما دو چشم داریم ؟
- ۲- چرا آسمان آبی است ؟
- ۳- چرا مداد پاک کن پاک می کند ؟
- ۴- ارتفاع کوهها را چگونه اندازه می گیریم ؟
- ۵- اگر آبها آب خالص هستند چگونه جلوی خورشید را میگیرند ؟
- ۶- چرا خواب می بینیم ؟
- ۷- آیا حیوانات هم مثل ما خواب می بینند ؟
- ۸- اتوماسیون چیست ؟
- ۹- چرا دستهایمان را موقع راه رفتن تکان میدیم ؟
- ۱۰- صدف چگونه پوسته خارجی خود را تشکیل میدهد ؟

آیا میتوانید در صورت مقابله با هزاران سؤال مشابه سؤالات فوق . آنها را جواب گوئید ؟

دائرةالمعارف خانواده

در اسرع وقت جوابگوی همه گونه سؤال شما خواهد بود .
در صورت تمایل کوبن زیر را پر نموده به آدرس تهران :

خیابان فردوسی ساختمان آفتاب شرقی تجدیدات فرهنگی ان صندوق

پستی ۳۱۹۷ ارسال دارید .

شغل

نام و نام خانوادگی

شماره

آدرس کامل

ایرانول البرز
H.O.D

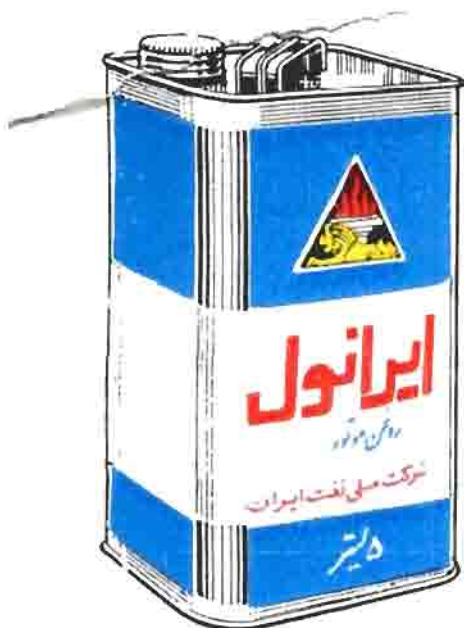
برای موتورهای
بنزینی

ایرانول

بهترین روغن برای هر نوع موتور

ایرانول الموت

مرغوب برای دیزلهای
سوپرشارژ و ممتاز برای
دیزلهای غیر سوپرشارژ



ایرانول الوند

مرغوب برای دیزلهای
غیر سوپرشارژ و ممتاز
برای موتورهای بنزینی